

شناسنامه

نام کتاب: شب رفت و سحر نشد ...

نویسنده: نصیر مهرین (مجموعه هجده نوبته)

گرد آورنده: عبدالواسع بهادری

تیراژ: یکهزار جلد

زمان چاپ: تابستان ۱۳۸۳

صفحه آرایی: بنیاد ویرایش شاهنامه، هالند

shahmoama@hotmail.com

تلفون: 31(0)641375638

حق چاپ محفوظ است.

یادداشت شاهنامه: جهت ایجاد سهولت بیشتر برای

خواننده گان گرامی، قسمت های سفید این کتاب را

که در اصل آن موجود است، حذف نموده ایم.

در این مجموعه این نوشته ها را می خوانید:

- ۵ - چند تذکر
- ۷ - یادداشت گردآورنده
- ۱۱ - اعتراضی بر خود ما
- ۱۵ - يك تبصره کوتاه
- ۱۸ - در باره لویه جرگه اضطراری (مصاحبه)
- ۲۲ - شب رفت و سحر نشد شب آمد
- ۲۴ - آیا اختلافات با طالبان روی ریش است؟
- ۲۸ - بُت های بامیان در معرض نابودی؟
- ۳۱ - در حاشیه "چادری نپوش، چادری بپوش، چادری نپوش..."
- ۳۴ - نکاتی پیرامون مقدمه "تصویر عبرت"
- ۴۲ - فرازی از اندیشه های جلال الدین محمد بلخی
- ۴۹ - احتیاج ما به مطبوعات تفاهم جو
- ۵۳ - حاصل سه سخن، شادروان علی رضوی
- ۶۱ - قوم ستیزی یا استبداد ستیزی؟
- ۷۰ - دیروز را نمیتوان فراموش کرد
- ۷۲ - بیداری شعور سیاسی در شمس النهار
- ۷۴ - اسپ لایلا
- ۷۶ - سرگذشت الماس کوه نور
- ۷۹ - در حاشیه رویداد سوم حوت
- ۸۷ - افغانستان در مسیر تاریخ و سخن چند در باب...
- ۹۶ - نگاهی به موقف سیاسی غبار
- ۱۱۲ - مصاحبه

چند تذکر

بیشترین نداشتن های که در این مجموعه از پیش چشم می گذرد، برای چندین برنامه تلویزیونی در شهر هامبورگ تهیه شده بودند. متصدیان برنامه ها یک ساعت اجازه نشرات داشتند. در خلال یک ساعت با در نظر داشت سلیقه ها و ذوق های بیننده گان، مضامین مختلف و موسیقی را انتشار می دادند. از آن رو هنگام همکاری قلمی با ایشان ناگزیر بوده ام فشرده گی و ایجاز لازم و معمول را رعایت کنم. متأسفانه فرصتی دست نداد تا هنگام ارسال آنها به چند نشریه هموطنان، مواردی که لازم بود بسط و شرح بیشتر ببینند. این مضامین در نشراتی مانند زرنگار (کانادا)، امید (امریکا)، میهن (سویس)، رنگین و خوشه (آلمان)، صریر، حوا در تبعید و بالاخصار (هالند)، آریانا بیرون مرزی و فردا (سویدن) به نشر رسیده اند. برخی بدون تاریخ نگارش در اختیار است که به دهه نود عیسوی مربوط می باشد.

انتظارم برای دستیابی به فرصتی که این مضامین با سایر نداشتن ها بر محور موضوعیت و احد تهیه گردند، حاصلی نداشت. از این رو با حفظ تنوعی که در سطح نگارش و مضامین مجموعه وضاحت دارد، خواست صمیمانه واسع بهادری را برای انتشار مقالات رنگارنگ در یک مجموعه لبیک گفته به وی سپاریده شد تا کار خویشتن داند.

نصیر مهین

اگست ۲۰۰۳، هامبورگ

یادداشت گرد آورنده

اضافه تراز سه سال شد از وطن خارج شده ام. در دنیای مهاجرت، دنیای از نوشته ها و کتاب ها را دیدم و شنیدم که خواندن آنها هم وقت بسیار کار دارد. وقتی در کابل بودم با مشکلات فراوان نوشته های دوستانی را بدست می آوردم که در خارج آزادانه می نوشتند. حالا در ارسال و انتقال کتاب و مقالات به افغانستان، مشکلات سابقه وجود ندارد اما خواهش دوستانی که در پی خواندن نوشته های هموطنان مهاجر هستند وجود دارد. وقتی آدم با آن خواهشات به خارج از وطن می آید، و می بیند که صد ها نویسنده و شاعر محترم را درین طرف ها داشته و داریم که بدلیل سیاسی در افغانستان آن ها را به رسمیت نمی شناختند، مجبور می شود کاری کند و حرف های این جمع را بداند و خواهش دوستان را عملی کند.

روی این منظور برای نصیر مهرین پیشنهاد کردم که اگر نوشته های خود را در يك جای جمع کرده برایم بدهد تا به چاپ برسانم. به هر دلیلی که بود وقت های گذشت تا بالاخره قسمتی را به کمک ایشان گرد آوردم. مدتی سپری گردید تا توانستم چند مقاله را از روی کست ویدیویی و رادیویی تهیه کنم و یا تاریخ های نوشتن مقالات را بیابم و یا اینک نوشته ها نزد خود وی نبوده نزد دوستان دیگریست که پیدا کردن مقاله ها وقت بسیار کار داشت. در نتیجه چند نوشته را گرد آوردم تا در يك جای جمع باشند.

در اخیر از زحمات ”بنیاد ویرایش شاهنامه“ قلباً سپاسگذار هستم.

ع. واسع بهادری، اسد ۱۳۸۲ هجری شمسی، جرمنی

در پی آن همه خون
 که برین خاک چکید،
 ننگ ما باد این جان
 شرم ما باد این نان
 ما نشستیم و تماشا کردیم
 (ف. مشیری)

اعتراضی بر خود ما

حادثه پیامد زای ۲۱ سپتمبر واکنش تندرو و موج دگرگونساز را در پی داشت. ما تا حال، شاهد پاره‌یی از تأثیرات آن موج هستیم. قرار گرفتن افغانستان در محراق توجه با قصد ایجاد چنان تغییرات که تحریک اسلامی طالبان یا یکی از نمودهای کم مانند غم مسلط چند ساله در افغانستان از میان برداشته می‌شود، محصول این موج خشمگین است. جلوه‌های دیگری را نیز در تابعیت از لزوم دیدهای حرکت این موج شاهد هستیم. از جمله تحمیلی که در تغییر موضع پاکستان در قبال افغانستان ایجاد گردید، بیش از موضع سایر کشورها چشمگیر بود. دیدیم که پاکستان در برابر آن موج تندرو و خشم آلود ایالات متحده امریکا حاضر شد از آن همه زحمت و صرف وقت سیاستمداران سازمانهای امنیتی و عرق ریزی چندین ساله نظامیان و خون جوانان پاکستانی بگذرد و آرمان به دل عطای طالبان را به لقای شان ببخشد.

با تمام تلخکامی هایش باید بپذیریم که دیگران قیم و وصی ما هستند و ما نظاره‌گران چشم به راه مانده ایم تا از صندوقچه اسرار چه بیرون ریزد؟

به همه احتیاجی که انتظارات و نگرانی‌ها، خشنودی‌ها و یا برافروخته‌گی‌های ما به بحث و مکث بیشتر پیرامون بروز این رویدادها دارد، يك واقعیت را باید از آغاز خاطر نشان ساخت و آن اینکه ما خلع سلاح شده‌گان بوده‌ایم. در زمینه و متن چنین حالی دیگران فرصت و امکان یافتند و حالا نیز آن امکان به مراتب بیشتر را در اختیار دارند تا برای ما نظمی ایجاد نمایند. انگیزه‌های این تلاش را نیز میدانیم. اگر در پی رهیافت انگیزه‌های مسایل بسیاری از رویداد‌های افغانستان و جهان، محتاج تحقیق و وقت بیشتر باشیم، رهیافت انگیزه ایجاد تغییرات کنونی در افغانستان به آن تحقیق محتاج نتوان بود. زیرا همه روزه کوشش‌های سرکوبگرانه، بن‌لادنی‌ها و طالبان را با تصویرهای از حادثه تروریستی نیویارک به وضاحت و صراحت به تماشای نشینیم. از این روست که عوام و خواص روزمره بارها می‌پرسند که اگر آن اتفاق ناگوار و ناخوشایند ماه سپتمبر در امریکا چهره اش را نشان نداده بود، افغانستان در زمستان امسال روی چه وضعیت دیگر را می‌دید و عواقب کار به کجا می‌کشید؟

و با پذیرش این ارتباط در ایجاد وضعیت جدید، حتی اگر نتیجه‌گیری از موضع تردید و نه استقبال و انکس در افغانستان باشد و اگر تشبثات نظامی اخیر را نپذیریم و اگر از مداخله دیگران هم بنالیم و اگر مانند همواره دستی از اعتراض به سوی دیگران و بیگانگان نشانه بگیریم و کاسه و کوزه را بر سرشان بشکنیم که بر ما مصیبت آوردند، عقل سلیم حکم میکند که انگشتی را به رسم اعتراض به سوی خویش نشانه بگیریم. از خود به گونه اعتراضی و ملامتگرانه سوال کنیم که آیا ما زمینه‌های تشبثات و بالاخره قیم و وصی شدن دیگران را خود مساعد نساخته‌ایم؟ چه شد که کشور و یا کشورهای دیگری برای ما دولت و راه و رسم حکومت‌داری نشان را میدهند؟ درک ما و طرح و راه حل پیشنهادی ما برای معضلات و مشکلات جامعه ما چه بوده است؟ وقتی دیگران از موضوعات قومی در افغانستان توأم با لزوم دیدها و سطح درک و اطلاع خودشان حرف می‌زنند و نسخه‌یی را رایج میدارند، پیشنهادهای دقیق و مسوولانه خود ما از موضع بین‌الافغانی در کجاست؟

کشورهای جهان هر کدام متعاقب حادثه ۱۱ سپتمبر بنا بر علایق سیاسی و تصویری که

از تروریسم و خصم و مخالف و خویش داشته اند، جبهه عملی ضد تروریسم به میان می آورند، اما، ما، مایی که سالهای متمادی رنج و درد تروریسم را با پرداخت بهای کم مانند به نظاره نشستیم، چه وقت به گونه ای گسترده و لازم علیه بیداد تروریسم در افغانستان اعتراض و اقدام نمودیم؟ آیا سکوت موافق و خشنودی های تأثر بار، بارها و بارها اقدامات تروریستی را در افغانستان از میان خود ما بدرقه نکرده است؟ آیا با آن موقف خنثی و یا هم‌نوایی پنهان و یا آشکار با تروریسم بارگران رنج وجدانی را بر شانه های خویش احساس نمی کنیم؟ مگر نه این است که دیگران با محور فزیک تروریست ها دستاورد پیروزی بر تروریسم را به نمایش میگذارند و ما سخت محتاج هستیم تا روزمره تروریسم را در تار و پود افکار و سلوک خویش هم بیابیم؟ با توجه به آشکار شدن واقعیت های بیشمار، مگر ما تروریست پذیر، تروریست زا و تروریست پرور نبوده ایم؟...

آیا جای آن نیست تا انگشت ملامتی و سرزنش را به سوی خویش بگیریم و بپرسیم که پس از گذشت چند دهه آن نهاد فراگیر ملی که مردم افغانستان را علیه متجاوزین و مداخله گران و برای غلبه بر ناهنجاری ها، متحد می داشت و درین چند دهه دسترسی بدان بسیار اهمیت داشت، چرا به میان نیامد؟ آیا غیر ازین بوده است که ما فاقد بهره مندی از فرهنگ تفاهم و تحمل آمیز و فاقد درک از ضرورت تشریک مساعی میان احاد و اجزای زیر فشار در جامعه خویش بوده ایم؟

برای آنکه عدم اتحاد خود را پرده پوشی نماییم، همواره دست مان را به سوی بیگانگان نشانه گرفته ایم تا آنها را به عنوان تفرقه افگنان نشان بدهیم و ملامت کنیم. اما آیا ما ابزار بیجان افتاده در دست دیگران بوده ایم؟ مگر نه این بوده است که پیش از همه، چنان زمینه های سرشته با تفرقه و موجود در میان ما خوی گرفتگان بدان، در معرض سؤال استفاده بوده است؟ کجا میتوان انکار کرد که دیگران و به ویژه بدخواهان آرامی افغانستان و مردم آن لحظه ای فروگزار نمایند و از میان همین مردم وابستگانی را جست و جو نکنند؟ مگر ما درین چند دهه چنین مردم را شناختیم و در معرفی آنها موفقیتی بدست آوردیم؟



در پی بروز نتایج نسبی انگیزه‌ها و خواسته‌های ایالات متحده آمریکا مبنی بر سرکوب سازمان تروریستی القاعده و گوشمالی طالبان که اهداف سیاسی و اقتصادی گسترده‌تری آن را همراهی خواهد کرد، ما نیز فرصت‌ها را در اختیار داریم تا سردرگریان ببریم و کمبودها و تقصیرات خویش را در معرض گوشمالی قرار بدهیم. تیر ملامتی را که از این منظره به سوی خویش نشانه می‌گیریم شاید تضمین نیکو برای اتکا به خود و غلبه بر ناهنجاری‌های کم مانند میهن مان باشد.

یک تبصره کوتاه

افغانستان روزها و هفته های حساس و سرنوشت ساز را پشت سر میگذارد. مردم داغدار و آرزومند استفاده از وضع به وجود آمده حیران هستند که جلسه بن چه نتایجی را به بار خواهد آورد. زیرا از یک طرف اطمینان و اعتماد مردم بر گروه های که در گذشته با جنگهای داخلی خویش مردم را رنجانیده بودند، صدمه دیده است و از طرف دیگر آنچه در مورد وطن و آینده آن در بن صحبت می شود، به اساس ضرورت های کشور های بیگانه و قدرتمند هم است. مردم حیران هستند که چه خواهد شد. آیا باز هم جنگ داخلی شروع خواهد شد؟ آیا باز هم کشور های همسایه و بیگانه دست درازی خواهند کرد؟ آیا باز هم جبر و ستم و فشار و ظلم در همه جا سایه خواهد داشت؟ آیا بینوایی و بیدرمانی و مهاجر شدن بیداد خواهد کرد؟ آیا تبعیض زبانی، منطقوی و مذهبی تفرقه را میان مردم غم دیده ادامه خواهد داد؟ مردم حیران هستند که طرفداران پادشاه سابق محمد ظاهر خان که اکثراً مدت ها می شود در اروپا و امریکا به سر می برند و روی مشکلات جنگ و مصیبت های داخلی را ندیده اند، چه نقشی را ایفا خواهد کرد تا با گذشته ها تفاوت داشته باشد و طرفداران شاه سابق در داخل، آیا موفق می شوند که با اشتباهات خویش، آن اشتباهات که در دفاع از طالبان مرتکب شدند، خط بکشند و اعتماد مردم را جلب نمایند. مردم حیران هستند که قوای خارجی تا به کی در افغانستان خواهند ماند و تا به کی خارجیان بیایند و

مشکلات ما را حل کنند. بلی هر قدر سعی میشود تا آرزوی های مردم دانسته شود، دیده می شود که مردم آرزو داشتند و دارند که روی جنگ و خونریزی از وطن گم شود، زندگی عادی شروع شود، ظلم و فشار به هر رنگی که باشد دوباره دیده نشود. بر علاوه، مردم ما نگران هستند که آیا گروه های که سالها پیش بر مردم ظلم نمودند و وضع بدتر بعدی را به وجود آوردند، باز هم آله دست کشور های همسایه و بیگانه نخواهد شد؟ آیا همسایگان بدخواه و از جمله پاکستان آرام خواهد نشست؟ زیرا بعد از آنکه يك دولت مستقل و طرف قبول همه صلح خواهان به وجود بیاید و به بازسازی افغانستان از صفر شروع نماید، تا پاکستان آن دولت را آرام نماند کاری پیش نخواهد رفت. خدا کند باز هم گروه های دیگری را برای نفوذ در دولت آینده آماده نسازد.

بلی، روز ها و هفته های اخیر برای مردم ما بسیار با اهمیت و سرنوشت ساز است، زیرا عده بی جمع شده و یا گرد آورده شده اند که با پایان دادن جنگ و پایان یافتن حاکمیت طالبان و یکی از لانه های تروریستی از وطن شان برای آینده چاره سازی نمایند. با وجودی که درباره شرکت گروه های شرکت کننده در بن اعتراض های است زیرا مسایل مهم و سرنوشت ساز فکری می شود تحت بحث قرار نگرفته باشد و معلوم نیست که برخی از افراد و اشخاص با کدام سوابق و نقش در افغانستان و با کدام امکانات وارد جلسه بن شده اند، اما همه منتظر آن هستند که بدانند این نوع جلسات تا چه اندازه آرزوهای مردم افغانستان را در نظر گرفته اند. هر گاه به جای بحث بیشتر به روی کرسی ها و چوکی ها دولت آینده به سیاست ها و موضعگیری های نظام آینده به مشوره خود مردم افغانستان توجه شود، و به آنها احترام گذاشته شود، مردم خوشبین خواهند بود در غیر آن با فشار و تحمیل قدرتمندان مشکل است بپذیریم که خواسته های مردم برآورده شود. بهترین راه برای رفع بی اطمینانی مردم توجه به آرزو های نیک آنهاست. برای افغانستان آینده که باید همه چیز آن از صفر شروع شود، رفتار عادلانه را از همین حالا و از قدم های ابتدایی کار داریم. برقراری نظام عادلانه و تمدن آور و تجارب تلخ وطن ایجاب میکند که به حکومت های گروهی، خانوادگی، قومی، ظالم و ستمگر که کار را به تشنج و جنگ کشانیده و

یک تبصره کوتاه

ساختن افغانستان آینده را صدمه می رساند پایان داده شود. مردم بدون تبعیض زبانی و منطقی و مذهبی و جنسی، بر اساس استعداد و شایستگی در اداره امور نقش بیابند. مردم حق داشته باشند به اعمال ناروا و اشتباهات و خیانت ها اعتراض و انتقاد کنند. بهتر است در همه جلسات تصمیم گیری این آرزو ها در نظر بوده و در عمل رعایت گردد تا مردم ما به آینده دل گرم شوند. کمک های وعده داده شده به شرطی در راه سالم به مصرف خواهد رسید که مردم وطن ما و قبل از همه حکومت گران شایستگی آن را بیابند که با شرافت و صداقت و رعایت آرزو های یاد شده کار کنند.

مصاحبه تلویزیون رنگین با مهرین در باره لویه جرگه اضطراری

سوال- آقای مهرین، لویه جرگه اضطراری ختم شد، نظر شما در باره این جرگه چیست و چه فرقی با جرگه های قبلی در افغانستان دارد؟

جواب - در خطوط کلی، مطابق فیصله های بن قدم گذاشت. با گذشت زمان چندین ماهه، ابهاماتی را که در مواردی جلسه بن داشت، مثلاً در باره نقش شاه سابق محمد ظاهر خان، تا حدودی روشن ساخت. نحوه انتخابات و گزینش افراد معرف سطح سیاسی و فرهنگ سیاسی بخش های دست اندر کار جامعه ما بود. عامل قومی، منطقوی، تنظیمی و عامل نفوذ خارج و نیروهای موثر و تاثیرگذار خارجی در آن وضاحت داشت. از نفوذ فکری سیاسی جبهه ای که آقایان سیاف، ربانی و محسنی نمایندگان آن شدند تأثر کمی دست نمی دهد. مثل اینکه از وقایع و رویداد های چندین ساله و انتباه مردم درس نگرفته اند. آخر نمی شود هنوز هم به کسانی که وضع قوانین مدنی و حقوقی و قضایی رادر جامعه با در نظر داشت نیاز های جامعه مدنی در نظر می گیرند، اتهام کفر و لاقیدی به دین اسلام وارد کرد و سلاح ملا عبدالله و عبدالرشید را که در هنگام امان الله خان مرحوم به کار می بردند، در معرض استفاده قرار داد.

سوال- ببخشید اگر رشته صحبت هم قطع می شود، درین باره در همین جا توضیح بیشتر بدهید.

جواب- می دانید که ملا عبدالله و ملا عبدالرشید در هنگام پادشاهی امان الله خان مرحوم مخالفت خود را با قوانین در نظر داشته او این طور عمل میکردند که در یک دست قران کریم و در دست دیگر قانون اساسی را گرفته و از مردم می پرسیدند: ” کدام یک ازین دو را قبول دارید؟“ پاسخ را هم شما خودتان در نظر بیاورید. حالا عالی جنابانی که از ایشان نام بردم در تعیین شکل نظام در افغانستان به همان شیوه عمل کرده اند. میزان جسارت و مسوولیت اکثریت شرکت کنندگان خاموش و بی تفاوت را هم خودتان میتوانید حدس بزنید. می پندارم که به طرح و توضیح یک موضوع بسیار به صراحت احتیاج داریم و آن اینکه در افغانستان از مقدسات مردم سوء استفاده شده است. اما آن استفاده جویی باید کار آبی خود را از دست میداد به شرط اینکه مردمان جسور و ناترس و راست گوی را در صحنه می یافتیم. باید گفته شود که مردم نامسلمان نشده اند. هر نیروی میاید و زیر نام مبارزه باکفر و بیدینی شیره جان آنها را می کشند. گویی هنوز رنگ خون شهدای که عالی جنابان در ریختن آن سهم داشته اند، از دامن آنها و افغانستان پاک شده است؟ ”دموکرات“ های ستمگر زیر نام دموکراسی چه سو استفاده ها و بازی های که با آن نکردند. مردم افغانستان به طرح های سازنده برای بیرون رفت از وضع تأثر بار نیاز دارند اما استفاده ازین جرگه از طرف افراد یاد شده عواقب وخیم دراز مدتی را در پی خواهد داشت. طرح های خویش را با استفاده ازین نوع جلسات چنان نهادینه خواهند کرد که نه تنها دست و پای قانون گذاری را ببندد بلکه در انظار کشور های مدعی کمک از افغانستان چهره نظام طالبی بدون طالب ترسیم خواهد کرد.

سوال- منظور تان از ابهامات جلسه بن چیست؟

جواب- وقتی از جلسه بن گپ می زنیم، این را هم باید یاد آوری کرد که آن گردهم آبی را باید در چارچوب همان نیاز های در نظر داشت که تصمیم امریکا برای رفع خلا مبتکر آن بود و پیرامون بحث های حاشیه ای منجمله ابهامات در همان چارچوب میتوان از شکل

نظام آینده و عاقبت کار خانواده سلطنتی تذکر داد. معلوم نبود که محمد ظاهر خان در حدود همان نقش افتتاح لویه جرگه اضطراری سهمی خواهد داشت و یا اینکه به عنوان شاه به افغانستان برمی گردد.

سوال- آیا مخالفت نیروهای مخالف نظام شاهی آنقدر بزرگ بود و آنها آنقدر قوی بودند که طرفداران شاه نتوانستند در بین لویه جرگه نظام شاهی را احیاء نمایند؟

جواب- مخالفت آشکار و پنهان مخالفین سهم خود را داشت. اما گمان نمی کنم برای نیروهای خارج چیزی به غیر لزوم دید های خودشان تعیین کننده باشد. با اشاره به یک قرینه نسبی در تاریخ افغانستان معاصر، دوره بی در نظر می آید که محمد زایی ها به نیروی طرف نظر تبدیل شده بودند، از آن رو نقطه بی به پایان عمر حاکمیت سدوزایی ها گذاشته شد.

اما برگردیم به ادامه گپ های پیشتر ما در باره جرگه اضطراری و تفاوت های آن با جرگه های پیشین در افغانستان. البته موارد بسیاری را میتوان نشانی کرد، آنهم هنگامی که پای تفاوت ها در میان است. و این کاملاً طبیعی است که در اوضاع و احوال دیگران میان جرگه ها موارد بسیاری از تفاوت ها را می توان برشمرد. مهمترین تفاوت را درین توان جست که جمعی با همان ترکیب یاد شده گرد می آیند تا در شرایط بسیار بحرانی در یک کشوری که تمام شیرازه هایش از هم پاشیده است، نظر به سطح و درک و سلیقه ها با حضور و لزوم دید های نیروهای خارج به سوی ایجاد نظمی ره بیابند. هنوز باید انتظار داشت تا موضوع غلبه کی برکی روشن شود. زیرا تدارکات مختلف در بطن تعارفات موجود جریان دارد که نوعی از کشمکش ها را روی قدرت نشان میدهد... این ویژه گی جرگه اخیر حاکی از آنست که برخلاف سایر جرگه ها قدرت انتخاب نمایندگان و یا انتصاب آنها یک دست نبوده است. در گذشته لزوم دید حاکمیت یک دست انعقاد جرگه را در دستور کار قرار میداد. اما در جرگه اخیر شاهد موجودیت مراکز قدرت ها بودیم.

سوال- آیا درست است که شما در مصاحبه های تان هیچ وقت خوشبینی به "لویه

جرگه" نداشته اید؟

... لویه جرگه اضطراری

جواب- برای حل مشکلات تراکم کرده در افغانستان، لویه جرگه یی که ما می شناسیم توانمندی ندارد. اگر قصد حل مسایل با معیارهای دسترسی به يك جامعه خوب و واگذاشتن مرهم بر زخم ها در میان باشد، راه های حل دیگری و از جمله گردهم آبی ها با ترکیب متفاوت و طرز عمل متفاوت مثلاً شاید بتوان آن را مجلس موسسان نامید، بهتر بتواند به جستجوی راه ها و شور و مشوره پردازد. شرکت کننده ها در همچو مجالس با معیارهای که می شود آن را به عنوان بدیل در برابر اکثریت شرکت کنندگان لویه جرگه با صفت شایسته سالاری نامید، گرد بیایند. عجالاً گفته هایم را همین حدود درین برنامه بپذیرید.

شب رفت و سحر نشد،

شب آمد

تغییر اوضاع دو دههٔ پسین افغانستان را به شب دلگیری مانده توان کرد که سحر ناشده شب دیگر از آن فرا رسیده است. درین دو دهه غنچهٔ امیدواری های بسیاری در سینه های درد دیدهٔ مردم افغانستان ناشگفته ماند. مردم به آرزوی اینکه سحر را ببینند و از آزار پنجهٔ دلگیر شب رهایی بیابند، رنج توانفرسا ترین رویداد را کشیدند. سرهای نازنین بسیار، آن همه گل های سرسبد و دارنده آرزوهای شریف در پشت نقاب خاک رفتند و پرپر شدند. دست ها بود که سلاح داشت و دستهایی بود که به دعا، و در روی کاغذ گویی که رنگ قلم نبود، خون بود که همراه با اشک و آه و فریاد نقش می بست. اما دیدیم که عمر شب ظلمانی پایان نیافت. این حال دلگیر و ناگوار، خلقی از دل آزرده گان یأس زده را به گوشه های افسرده حالی فرو برد. خلقی در هر گوشه و کنار میهن داغدار و یا بیرون از آن در دنیای مهجوری با بار صبورگی بردوش با آرزوی دیدار سحر به تکاپو ادامه دادند و سوگمندانه می بینیم که شب آورانی که شب را سحر گویند کم نیستند و ادعا و ستیز شب آوران رنگارنگ با هم اینست که بهترین را آوردند.

بگذار آنها به مقایسه شب های خویش با شب عمر کنند و با شب بگذرانند. بالاخره سحر چهرهٔ خویش را خواهد نمایاند. ما کم نداریم چنین آرزو مندان را. آرزو مندانی را که

مژده فرار رسیدن سحر را با رویاندن آن میدهند. سخن از دسترسی به سحر بسیار است. سخن دلتنگی از شب سحر ناشده. اما خلق خدای در افغانستان شکاک شده اند، در باورگاه ها، احتیاط، حزم، شک، تردید، بی باوری، بی اطمینانی، بی اعتمادی لانه کرده است.

پس آیا بهتر نیست برای رفع این تردیدها و شک و برای آنکه بار دیگر مردم در زیر سایه دل آزار شب به سر نبرند، دست ها باز تر شوند و آنچه در دل و دست است، در سفره جمهور بنهند تا معلوم شود که مژده دهنده گان پسین، ره بسوی شب نخواهند برد و سخن و گام شان بسوی دیگر نظر دارد. یکی از راه های تشخیص چنین پیام آوران این تواند بود که با شب فاصله بگیرند. فاصله گرفتن با شب لازمه اش شناخت شب و تمام اوصاف لعنتی آن است و مردم شب دیده و سحر جو، هر قدر فشار طاقت فرسای شبانه دیده اند، به برزخ نیز گردن نخواهند ماند، سحری میخوانند فارغ از دلتنگی ها و دل آزاری های شبانه.

آیا اختلاف با طالبان روی ریش است؟

در ماه های اخیر که چندین گردهم آبی در ارتباط با اوضاع افغانستان در خارج دایر گردیده سوالهای بسیار را نیز با خود همراه داشته است. از جمله چند سوال مطروحه و طرف دلچسپی هموطنان خویش را می آوریم:

مثلاً: سوال می شود که دایرکننده گان جلسات و جرگه ها در خارج کشور با کدام نیرو و امکانات می توانند قدرت را در آینده در افغانستان بدست آورند؟

و یا، خارج از تعارفات کلی که زیر نام ایجاد مصالحه میان نیروی درگیر به عمل می آید، این هم اهمیت دارد که برگزارکننده گان جلسات بگویند چه اختلافی و در کدام زمینه ها با نیروهای در حال جنگ در داخل دارند؟

همچنان، آیا کشورهای همسایه، کشورهای مؤثر اروپایی و ایالات متحده امریکا، موضع جدید و متفاوتی نسبت به اوضاع و نیروهای سیاسی و نظامی اتخاذ کرده اند؟

در حالیکه بحث ها، ابراز نظر ها، شك و تردید ها، امیدواریها و نوعی ندانم کاری ها به قوت خود باقیست. در حول سوالهای بالایی، ده ها سوال دیگری نیز در اندامان خطور میکند، مبصر هفته نامه شریعت ارگان نشراتی طالبان به عنوان یکی از نمونه ها در شماره ۲۸۱ - پنجم دسمبر پس از بی اهمیت نشان دادن جلسات و جرگه های دایر شده اخیر می نویسد:

”میبینیم که این تلاشها به جای اینکه به افغانستان نزدیکتر شود، روز به روز از کانال اصلی خود یعنی مرکز دورتر می رود و ظاهراً بهانه هم این است که در کشورهای همسایه احتمال مداخله و اعمال نفوذ بیشتر است. سوال اینجاست که آیا در کشورهای دور دست

ترمی توان از مداخله و اعمال نفوذ بیگانگان جلوگیری کرد؟“ چنانکه ملاحظه می‌گردد، شکوه مبصر شریعت تا اینجا در این است که جرگه چرا در کشورهای دور دست تر انعقاد می‌یابد. در حالیکه جلسه تهران نشان داد که در کشور همسایه نیز چنین گرد هم آیی‌های صورت می‌گیرد. و برخلاف آرزوی مبصر طالبان که از دایر شدن جلسات و جرگه‌ها در دور دست‌ها شکایت دارد، آقای جلیل شمس‌گرد هم آیی در قیبرس را که چندان در دور دست‌ها قرار نداشت اما شرکت‌کننده‌گان با مصارفی که مسلماً چشمگیر بود از اروپا و امریکا نیز در آن حضور داشتند، طی مصاحبه‌یی با رادیو صدای امریکا چنین توجیه نمود که اگر در کشورهای اروپایی چنان جلسه‌یی انعقاد بیابد، احتمال آن وجود دارد که عده‌یی پناهنده شوند. بهر حال ضمن توجه به محل انعقاد جلسات و اختلاف پیرامون آن، برخلافت و سواس ظاهری جلیل شمس‌جلسه روم نشان داد که شرکت‌کننده‌گان به جاهای اقامت خود برگشتند و طبق آرزوی طالبان در کشور همسایه نیز جلسه‌یی انعقاد یافت پرسشی است که آیا ”به کانون اصلی خود یعنی مرکز“ نزدیکتر گردید؟

اما با توجه با عمده‌ترین مسایل موجود، بحث چرایی جلسات در خارج از افغانستان و مکان‌های مختلف و با توجه به رقم پناهنده‌گان و مهاجرین در خارج و در عین حال وجود معضلات و اقعاً مانع شونده در داخل افغانستان، در شرایط کنونی بسیار حائز اهمیت نیست. حتی طبیعی است. مهم این است که نقطه نظرهای مشخص و از جمله راه‌های بیرون‌کرد و بیرون رفت از مشکل چگونه تصریح می‌گردد. مهم این است که جلسات تا چه حدودی به سوالهای موجود و یاد شده پاسخ واضح ارائه می‌کنند و دارنده کدام ترکیب و ظرفیت، وزنه و اندازه اثرگذاری است.

با یک نظر اجمالی به جلسات اخیر و جرگه‌های انعقاد یافته، اگر آنچه را که صورت رهنمود مشترک را دارد، زیر نام اعاده صلح در افغانستان مطرح می‌شود، در نظر بگیریم، نظریست بسیار کلی و در واقع آرزوی است که بسیاری تحقق آن را خواهان هستند. واقعیت‌های جنگ چندین ساله و لجاجت در ادامه جنگ و خونریزی، نادیده گرفتن خواست اکثریت عظیم مردم افغانستان وجود دست‌های فعال بیرون و به خصوص

پاکستان، برای جرگه های افغانی که مدعی تأمین صلح در افغانستان هستند، این وظیفه را قرار می دهد که با جنگ افروزان که در عین حال از همه جوانب بیدادگری ظلم و ستم و ویرانی نمایندگی مینمایند مرز بندی داشته باشند، در غیر آن اگر آن زمینه های اصلی و مصیبت زایی نشانی نگردد، گردهم آیی ها و محور های حاصله از آن بامواضع کلی گویانه بدیلی نبوده و ره به خانه مقصود و ادعای تأمین صلح نمی برد. از طرف دیگر نیرو های مقصر تلخکامی و اندوه های تحمیل شده در افغانستان نیز خود رابه سهولت به کوچه حسن چپ زده و با تجاهل عارفانه مسایل موجود را در سطوح ساده تری مطرح می نمایند. مثلاً همان شریعت طالبان که در آغاز از دایر شدن جرگه ها در دیار دور تر شکوه داشت، وقتی می بیند، برگزار کننده گان حرف مشخص ندارند، از اوضاع اسفبار داخل و بیدادگری چیزی نمی گویند و مرز خود را با نیرو های داخل افغانستان که در حال جنگ هستند و از جمله با طالبان تصریح نکرده اند، پس از مقداری نصایح و بهره گیری از فقدان موضعگیری برگزار کننده گان جلسات چنین مینویسند:

”آیا بهتر نیست این آقایان قبل از هر کاری قدم به کشور جنگزده و ویران خود رنجه نمایند و با ملت مصیبت دیده مستقیماً در تماس شوند، خواست ها و نیاز های آنان را از زبان خودشان بشنوید.“

و بعد می افزاید:

”یکی از دلایل (و شاید مهمترین دلیل) که آقایان ارائه می دارند اینست که رفتن به افغانستان برای ما ممکن نیست، زیرا طالبان قانون سخت گیرانه در مورد ریش را بر جامعه اعمال کرده اند و کسانی که ریش می تراشند نمی توانند به افغانستان بروند. ما وطنپرست هستیم ما به مردم خود علاقه داریم ولی به خاطر این قانون از رفتن به افغانستان معذوریم! عجب است که شما ادعا های چنان بزرگ دارید ولی به خاطر این وطن و این ملت حاضر نیستید ساده ترین کار یعنی گذاشتن ریش را بر خود عملی سازید...؟“

یعنی شرکت کنندگان جلسات و جرگه ها از ”امنیت“ و ”صلح“ موجود زیر سایه حاکمیت نامیمون طالبی اطلاع ندارند، مردم طالبان را می خواهند و اگر به کشور جنگزده،

که خشم طالب آنرا آتش زنده است، قدم رنجه فرمایند، به عدم ضرورت همچو جلسات پی می برند!! این مردم به افغانستان هم نمی روند، زیرا در آنجا "ساده ترین کار" طالب، (ریش گذاری) مانع رفتن شان شده است.؟!

با آنکه معلوم نیست کدام جرگه و کدام علاقمند مردم و وطنپرست "ساده ترین کار" طالب را "یکی از دلایل و (شاید هم مهمترین دلیل)" نرفتن به افغانستان گفته است، اما حاکی از آن است که چگونه فقدان موضعگیری علیه جنایات مرتکب شده علیه مواضع بغایت ظالمانه و مردود، دستاویز مبصر طالب گردیده و پای یکی از اجزای سیاست طالبی (ریش گذاشتن تحمیلی) را در میان می آورد. تردیدی وجود ندارد که این "ساده ترین کار" یا "قانون" ریش طالبان جزئی از کلیت نهادیست که با استبداد، تحمیل اراده عقب مانده ترین برداشت ها آمیخته است و با ریش گذاشتن آزادانه اشخاص فرق دارد و طالب می کوشد به چشم خلق خدا خاک پاشیده تکانهنده ترین جنایات خویش را از انظار پنهان کند!

اما سوال این جاست که چرا دیگران (برگزارکننده گان جلسات) به تصریح آن افکار، برداشت ها و عملکرد های طالبان نمی پردازند؟ اگر دفاع و توافقی وجود داشت و هنوز وجود دارد، بروند و در کنار طالب قرار بگیرند. اگر واقعاً تنها ریش مانع شده، و هزار و یک ستم و اعمال ناروای طالب خرسندی ها را برایشان در قبال داشت و دارد، موضع ریش را در هیأت منطق طالب به عنوان کار ساده بپذیرند. اگر اینطور نیست و جُبن سیاسی و علایقی وجود دارد، ناگزیر دورنمای تلاشها تاریک است. پدیده های که ادعای مخالفت با ظلم، ستم، تبعیض و مداخله بیگانگان را دارند، باید با همه این اشکال نامطلوب و ناهنجاری ها و نماینده گان آن خط فاصل بکشند و در عمل ره متفاوت و مقابل را رعایت نمایند تا حامل بار امید بخش با هویت جداگانه و دارنده ویژه گی بدیل سیاسی گردند. در آن صورت سایر نیروها و از جمله مبصر طالبان نیز در دفاع مواضع خود و موارد تصریح شده در اختلافات مکث نموده، مرزها را در بود و نبود ریش خلاصه نتواند ساخت.

بت های بامیان در معرض نابودی؟

دیروز که هزاران تن اروپایی و امریکایی و از جاهای دیگر، برای مسافرت خویش به افغانستان برنامه میساختند، در طول مدتی که رنج سفر دل انگیز بر خود هموار داشتند، آرزو میکردند هر چه زودتر بر کرانه های هندوکش قدم بگذارند و یکی از عجایب کار انسان ها را زودتر ببینند.

هنگامیکه بت های بامیان در چشم ها ظاهر میگردید، بهت زدگی و حیرت بیننده گان بدرزنای تاریخ پهنای ژرف نگری میجست. تماشاگران در اوقات فراغت از گشت و گذار و فلمبرداری و یاد داشت ها از مسافر خانه های ساده محل به نوشته های پیشینیان مراجعه میکردند و یا افغانهای مطلع از تاریخچه ساختمان و جهان بت ها و سموچ ها را مورد سوال قرار میدادند. کم نبوده اند کسانی که با دیدن بت های بامیان گفته اند: ”تا این حدود هم باور نداشتیم!“

اما امروز نگرانی، جانگدازی، علاقمندان و دارندگان احساس مسوولیت را فرا گرفته است، زیرا سخن از نابودی احتمالی بت ها در میان است. پیدایش ذهنیت نابودی احتمالی بت ها که قراینی از آن نیز در دست است، از تقابل اعتقاداتی ناشی میشود که ”تحریک اسلامی طالبان“ نسبت به پدیده های هنری از جمله معابد و آثار تاریخی دیگر باوران دارند. عملکرد های چندین ساله مانند آنچه در هده صورت گرفت و آنچه در مورد تابلو ها و تصاویر در کابل عملی شد افزون بر احتمال میگرد.

در حالیکه معابد بودایی متعلق به قرن ها پیش به تاریخ پیوسته و امروز نه عبادتگاه بوداییان بلکه مَعرَف یک جهان وسیع از اندیشه، هنر، تاریخ، کار انسان ها و تماس و روابط

تاریخی آنها میباشد. دو بت قرار داشته در بامیان که بیشتر چشمگیر است سخن از گل و خاک و آن ظواهر را به تنهایی ارائه نمیکند. انسان را به گذشته ها می برد و با دوره دادن او معلومات وسیعی را در زمینه رشد و تکامل اندیشه و کارکرد های نسل های قبلی باشنده گان این مرز و بوم در اختیار می گذارد.

معلوماتی که کاوش ها در حول معابد و هیكل های بودایی در بامیان بدست داده حاکی از آنست که در دوران سلطنت کنشکا بامیان شهر آباد بود و از نظر تجارت و صنعت و مرکز دینی شهرت عظیم داشت. مهمترین اثری که در باره معابد و هیكل های بودا در میان معلومات میدهد، نوشته های راهب چینی بنام هیوان تسانگ است. نامبرده بامیان، سموچ ها و بت ها را از نزدیک دیده و توصیف آنها را در نوشته ها بکار برده است. مبلغین و شاگردان بودا آموزش ها و افکارش را از طریق انجمن ها اشاعه داده و با مسلط شدن موریان ها مبلغین از هند به سوی غرب رهسپار گردیدند که در نتیجه در هده، کابل، پروان، کاپیسا و بامیان معابد بودایی ساخته شد. آنچه در کنار خط مسیر نفوذ یابی عقاید بودا اهمیت دارد تشخیص هنریست که در نقاشی، معماری و هیكل تراشی با استفاده از فنون ظریفه صورت گرفته است. آثار کشف شده در هند، نیپال، چین، هده و بامیان افغانستان هنگامی توجه بیشتر کاوشگران و باستانشناسان را جلب کرده که به وجوه مشترک هنر هیكل تراشی با عصر اگوست و در هم آمیختگی هنر یونانی و افکار بودایی یا آنچه را که در تاریخ هنر، گریکوبودیک یاد مینمایند، وضاحت می دهند و محققین به ساحة اشاعه و جهانگیری افکار و اندیشه و داشتن تماس میان فرهنگ های مختلف که به تدریج در هم آمیخته گی و تلاقی میابند، پی می برند. گندهارا و بامیان و کاپیسا که یکی از مراکز مهم چنین تلاقی فرهنگ ها و مکاتب هنری بوده اند، بقایای مطالعه شده در بین مراکز و از جمله بامیان مبین آنست که این شهر مرکز مهم داد و ستد تجارتي نیز بوده است.

از این رو و با آنچه در کمال فشرده گی و اختصار گفتیم، آن بت های ۵۳ متری و ۳۵ متری ممثل موجودیت دین و آئین مخالف و مانع شونده سایر حرکات مذهبی نیست، و قصد تخریب آن نیز مردمانی را خوشنود نمیسازد تا يك حرکت جدید نظامی، سیاسی را

آفرین بگویند. باشندگان محل و مردم افغانستان به آن هیكل ها و معبد و سموچ ها به مثابه كار بشریت و هنر و زحمت آن بر خورد میکنند. تلاشها پراچ عده بی از هموطنان، مانند مرحوم احمد علی کهزاد و زحمات باستانشناسان اروپائی و ترمیم کاری هندی ها و افغانها، توجه مؤسسه یونسکو، همه و همه حاکی از آنست که آن هیكل ها و معابد باقیمانده به بشریت تعلق داشته و نمودار دوره از طرز تفکر، معماری و پیکر تراشی میباشد.

حفظ و نگهداشت آن ها نیز جزی از وظایف ملی را تشکیل میدهد. در حالیکه در گذشته ها توریست ها را به سوی خود می کشانید و ضرورت ترمیم کاری های مداوم و جدی همیشه وجود داشت، تخریب و نابودی آن نه لقمه نانی را در دسترخوان بیگانگان اضافه میکند و نه امنیت و نان می آورد. آنچه را تخریب هیكل های بودایی در بامیان در قبال خواهد داشت، تعجبی است که جهانیان با انگشت فرو بردن در دهان نشان خواهند داد.

(تلویزیون ارغوان ۱۹۹۹)

در حاشیه

“چادری نپوش، چادری بیوش، چادری نپوش...”

“چادری نپوش، چادری بیوش، چادری نپوش” عنوان نبشته کوتاه اما گویایی است که با طنین رسا نسل مذکر بد خوی و بد کردار را مخاطب قرار داده، حدود صلاحیت خود تعیین کرده و نا به جایش را در مورد زندگی زن محکوم می کند. این مضمون کوتاه از قلم شاعره گرامی لیلا صراحت روشنی تراویده و در شماره ششم و هفتم فصلنامه “حوادث تبعید” از انجمن زنان افغان “رابعه بلخی” منتشر شده است. اگر از کمبود ضرورت بحث بیشتر در باره انگیزه حکومت افغانستان در دهه سی خورشیدی از رفع حجاب، به این دلیل بگذریم که منظور اصلی نویسنده چنان بحثی نبوده است، “چادری نپوش، چادری بیوش...” فشرده گپ های زنان را که تا حال در کسوت شعر و سایر گونه های ادبی و هنری گفته شده آورده است. نبشته در کمال وضوح و صراحت لهجه یی که سزاوار آزادگان از بند ترس و تهدید و هر ملحوظی دست و پا گیر دیگر است، از ژرفنای دل آزادی خواهانه بیرون آمده است. نبشته گرچه کوتاه است اما گویی بانو لیلا صراحت آگاهانه سخنش را در کمال فشرده گی بیان داشته است زیرا برگزیدن این عنوان رسا و جامع برای ابراز درد های تراکم کرده زنان توانسته است تصویری از آگاهی زن و توانمندی او را ارائه کرده و منظور زنان آگاه را حالی بسازد که مرد چه کاره است که هر تصمیمی را بگیرد که زن این کار را بکند و فلان کار را نه!

نویسنده خاستگاه ذهنیت و عملکرد تبعیض آمیز در برابر زنان را به درستی در عقب مانده گی، جهل و نا آگاهی می داند و مقصر این اوصاف نکوهیده حکومت‌های را می شناسد که آگاهانه دست به این عمل زده اند. وی می نویسد:

”حکومت‌ها مردم را عمداً در جهل و نا آگاهی نگهداشته اند، کوشیده اند که انسان‌های جامعه را گوسفند وار به چراگاه‌های نیمه سوخته و نیمه خشکیده مصرف بدارند، زیرا همواره هراس‌شان این بوده است که آگاهی مردم مبدا برای شان درد سر به وجود آورد و خواب خوش شان را پریشان سازد.“

و باز در قلمرو جامعه شناختی خاستگاه و ویژه گی اش در افغانستان با بر شمردن عناصر عقب مانده گی، رسم و رواج‌های قومی قبیله یی خلط شده با مذهب، زمینه‌های استفاده سیاسی از عقاید مردم از طرف جریان‌های سیاسی استفاده جو، به توضیح نیرنگی می پردازد که روبند و چادری برای زن عنوان شده است.

”چادری نپوش...“ با این عنوان جامع، نماد کلی خواسته‌های زن را ارائه می کند. خواست رفع چادری، نماد اعتراضی نیست که فقط برای رفع حجاب در نظر باشد. در پشت آن انبوهی از خواسته‌های انسانی مطرح است. نویسنده وقتی از نداشتن صلاحیت مرد برای تعیین چارچوب زنده گی زنان گپ میزند، عرصه‌های گسترده و ابعاد کلی زندگی را در نظر دارد، از این رو اعتراضش بر این جوانب نیز است که مرد حق داشته است تا تعیین کند که زن در خارج از منزل کار کند و یا نه، بود سفید بپوشد و یا سیاه، مکتب برود و یا نه، و حتی این شعر را بسراید و آن شعر را نه.

هنگامی که نماد اعتراضی نبشته را زیر نام ”چادری نپوش، چادری بپوش...“ می خوانیم، عرصه اعتراض در مورد بالایی محدود نمی ماند. می بینیم که استبداد و خودرأیی فکری و سیاسی وقتی از جهل و تعصب و بالتبع پس ماندگی تغذیه میکند، انسان را در کلیتش متأثر می سازد. به عباره دیگر وارد قلمرو ایجاد تکلیف برای مردان نیز است. از سرچشمه همان خواسته است که تعیین می کند مردان ریش بگذارند و یا نگذارند، دریشی بپوشند و یا نپوشند، کلاه به سر نکنند و لنگوته به سر کنند، پتلون نپوشند، تنبان بپوشند.

درین پسین سالیان، خوشبختانه شاهد انتشار روبه تزايد گونه های متنوعی ادبی و هنری هستیم که یا خواسته های زن را با احساس راستین بازتاب داده اند و یا آفرینشگران آن ها بانوان هم میهن ما هستند. در حالی که "گم" مجموعه داستان های کوتاه مریم محبوب، تلخکامی های جنس زن را برای اندیشیدن و چرا های بسیارش، تصویر می کند تا ذهن رهجو آن را بیابد و به سرتوشت زن ببیندیشد و چشم واقع بین حین بررسی ادبیات چند دهه پسین با خواندن "سطل های ارزن" از بانو سپوژمی زریاب برجسته ترین سند افتخار آمیز جسارت زنی را می بینید که مصایب جنگ را تصویر کرده است، آن هم چنان تصویر جسارت آمیزی و با تن واحد که مدعیان وابسته به نسل مذکر علیه زورگویی و روزگار مرگبار و خونریزانه جنگ تمیلی در داخل لب فرویسته را نیز تکانی باید بدهد و شعر "زنم" از بانو امجد رضایی آنانی را که ادعای احساس و انسانیت دارند به سوی زندگی معطوف میکند و اشعار جان دار و عاطفه برانگیز فائقه جواد مهاجر و ده ها تن دیگر سخن از عالی ترین احساسات و توانمندی های پرتکاپوی انسان دارد. گوش دادن به فریاد داد خواهانه لایلا صراحت روشنی در نپشته یاد شده، در اوضاع و احوالی که موج شکستن سنت های دیرینه و نکوهیده و نا مطلوب و همه ارزش های رنگ باخته در جامعه ما نیرومندی می یابد و مقاومت برای نگهداشت آنها نیز کم نیست، همنوایی و همراهی صریح را ایجاد میکند.

نکاتی پیرامون مقدمه ”تصویر عبرت“^۶

”این ملت بیچاره خیلی صفات و هرگونه قابلیت را داراست. گویا الماسی است بی بها و لعلی است بی همتا که دست با هنر حکاک میطلبد که آن را از حالت حقیر کشیده قابل تاج خسروان سازد. مگر آن حکاک از طالع واژگون این ملت بدبخت در کتم عدم است تا دیده شود که کی در عرصه وجود در آید تا آنها را قابل این سازد که مثل سایر ملل مذهب خیر را از شر و نیک را از بد تمیز نموده، با افتخار تمام خود را متمدن در شمار دهند.“

محمد عبدالقادر افندی

(از مقدمه داستان تصویر عبرت)

محمد عبدالقادر افندی، نام آشنایی به چشم و گوش اکثریت فرهنگیان و افغانها نیست. اما اگر بدنبال نام وی افزوده شود که فرزند سردار محمد ایوب خان، نواسه امیر شیر علی خان است، او را با آن وجه توانند شناخت. آن نا آشنایی و نا آگاهی جمع غفیر بی دلیل هم

بوده است که با جنگ ها به صورت يك بُعدی آشنایی های فراهم آید. قهرمان ها و چهره های نام آور و خوش نامی چون ایوب خان "فاتح میوند" در شکل ناقص و نا کافی دیده شده و همان پیمانۀ ناقص گوش آویز نا خوشایند فراگیران درس تاریخ مکاتب شده است. اگر در خلال شرح وقایع جنگی گوشه چشمی از طرف نویسندگان خونین جگر ما به امور فرهنگی افتاده، بیشتر شاعران را دیده اند. افزون بر آن، کمتر به حال و احوال و اوضاع زندگی مهاجرین و تبعیدیان و خانواده های شان که مهجور استبداد داخلی و لزوم دید های استعمار برتانیه بوده اند، عطف شده است. از این رو، اگر فرهنگیان و مردم ما از عبدالقادر افندی اطلاعی ندارند و نامش به چشم و گوش آشنا نیست، موجه تواند بود زیرا او از جمله معدود نویسندگانی است که در دوران حاکمیت استبداد داخلی و سیطرۀ استعمار در خارج داستان حکایه وار و عبرت آموز نوشت و ثمرۀ کار او در این زمینه محلی از اعراب نزد قلمزنان بسیاری نداشته است. در حالیکه نویسنده "جهاد اکبر" مولوی محمد حسین مردی که از هند برتانیوی وارد افغانستان شده بود این امتیاز را داشت که داستان و نوشته هایش در اختیار خواننده گان در داخل افغانستان قرار بگیرد... افندی از این "نعمت" محروم بود.

فشرده اطلاعات پیرامون افندی حاکی از آنست که همراه با پیچ و خم های روزگار پدرش (ایوب خان) در شش ساله گی از افغانستان خارج شده است. اقامت آنها در ایران مدت زیادی بدرازا نکشید. دلیل آن را در کوشش های امیر عبدالرحمان خان و لزوم دید های مقامات برتانیه ای در تبانی با ناصر الدین شاه توان جست. زیرا مردی که از عزم بازگشت و شرکت در مبارزه علیه امیر و انگلیسها انصراف نه چسته بود، برای امیر خایف درد سر همیشگی بود. در باب انگیزه های مقامات هند برتانیه ای بر علاوه همنوایی با امیر این نیاز دورنگران را نیز اضافه توان نمود که از مردان کاری به عنوان وسیله فشار های احتمالی علیه بازی گوشی ها و یا سرپیچی های وابستگان در نظرمی گرفتند. اما در مورد ایوب خان و شخصیت او مدرکی در دست نیست که آله دست شده باشد. زیرا عبدالرحمان

خان خواهش های انگلیسها را با سر چشم پذیرفته بود و ایوب خان زیر نظر، مردی که به مخالفت با انگلیسها شهرت داشت و به مقایسه با سایر رقبا و مخالفین امیر، یک سروگردن بالاتر بود، حتی در دوران امیر حبیب الله خان هنگامیکه برنامه مسافرت او به هند روی دست گرفته شد، ایوب خان موقتاً به جاپان انتقال داده شده است. این انسان در چنان روزگاری مشحون از سرگردانی و انزوا از توجه به آموزش فرزندان و حفاظت زبان در دیار بیگانگان و انتقال اطلاعات امور افغانستان به فرزندان از پای نه نشسته است. آن جانب از توجه او که حامل بار امیدواری و اجابت به وظیفه بزرگ است، تحسین و احترام دیگری را به ابعاد شخصیت ایوب خان می افزاید. مدرک گویا درین زمینه ثمره قلم فرزندش عبدالقادر در داستان قصه گونه "تصویر عبرت یا بی بی خوری جان" است.

موضوع داستان تصویر عبرت نمایش گوشه بی از زندگی یکی از خانواده های درباری سرداری است که در جنب آن گوشه های دیگری را نیز میتوان دید. محور داستان را تلاشهای زنی انباق دار بنام بی بی خوری جان تشکیل میدهد که می کوشد توجه شوهرش (سردار شمس الدین خان) را به سوی خود جلب کند. نشان دادن تشبثات خانم نامبرده به وسایل گوناگون و وارد شدن چهره های انسانهای مختلف در داستان که تعلقات جداگانه اجتماعی دارند، در معرفی ویژه گی های فرهنگی، اجتماعی، عادات، رسوم و رواج های آن دوران کمک می نماید. تصویر پذیرش این ذهنیت از داستان او هنگامی مطمئن تر می گردد که می بینیم:

داستان تصویر عبرت روابط عادی اجتماعی و تماسها را قصه گونه آورده است. اگر غرض بررسی و نقد تصویر عبرت با معیارهای پیشرفته در عرصه نقد داستان نویسی باشد، اهل کار ایرادهای بسیاری را وارد توانند کرد. ایرادها هنگامی بیشتر به نظر می آید که نویسنده در بسا موارد خود حضور یافته و به عنوان مقاله نویس و ابراز نظرکننده امور اجتماعی، فرهنگی و به عنوان فرد منتقد نابسامانی های اجتماعی آن دوران افغانستان در متن داستان حضور رسانیده است. همانگونه که پیشتر اشاره کردیم، بررسی و نقد جوانب تخیلی و بافت داخلی داستان کار دیگر نیست. آنچه در اینجا طرف دلچسپی قرار می گیرد،

در واقع همان مواردی است که نقادان امروزینه داستان نویسی موجودیتش را در داستان نپذیرند. فشردهٔ مواردی که در عین حال روح کلی دیدگاه‌ها و انگیزه نگرش داستان رامعرفی میکند، در مقدمه و یا دیباچه داستان گواه ادعایی است که پدر و پسر (ایوب خان و عبدالقادر افندی نویسنده داستان) در دیار تبعید به اوضاع افغانستان توجه داشته‌اند. این مقدمه در عین حال نشاندار ادبیات مهاجر است. آنچه را که توان با احتیاط به نام ادبیات مهاجر خواند.

اینک مقدمهٔ تصویر عبرت را که باز هم وصف حالی از اکنون ما نیز می‌تواند باشد، برای آگاهی خوانندگان و شناخت بیشتر از افکار و اندیشه‌های عبدالقادر افندی در اینجا نقل می‌کنیم:

بسم الله الرحمن الرحيم

دیباچهٔ "تصویر عبرت"

تو دستگیر شوای خضر بی خجسته که من

پیاده میروم و همراهان سوارانند

هیئات! هرگاه خوردبین (زرده بین) را گرفته به چشم عور مطالعه نمود، این هفت ملیون ملت غیور اسلامیة افغان به جز صفات انگشت شمار که عبارت باشد از مهمان نوازی و حفظ ناموس و اشتیاق جهاد، آن هم به امید اینکه شاید حورچنان در آغوش آید:

کیمیا گر بمرد به غصه و رنج

ابله اندر خرابه یافته گنج

چیزی دیگر که دل را سرور و دیده را نور حاصل آید، به نظر نمی‌آید. لہذا دین حال با افراد ملت یا رجال دولت و یا شخص امیر مستبد که بر تخت امارت نشستہ نمة واراند.

لاکن چون احساس ملی به کلی سلب و فرد فرد از فرایض ملی عاری اند و از جهالت صفات همه ملل مذهب را، با دوربین چپه می بینند و مدنیت و اخلاق شان را نکته چینی بلا دلیل نموده، مضمون مضحکه می سازند و بر همین اکتفا می نمایند و شب و روز بر همین متوجه اند که باید آیین شان، همان باشد که در زمان نوح و بخت و النصر بوده، مبادا خدا ناخواسته شعاع تمدن داخل ظلمات افغانستان گردد. لهذا ملت را مغرور باید خواند، آنچه رجال دولت اند خود شان شب و روز کوشان اند که به چه نوع رعیت را بچاپند و صباح و ... که چون الیوم اعلیحضرت امیر صاحب میله طباخی در باغ بالا دارند، مبادا که کوفته زیاد نمک و چلاو کم نمک شود و اعلیحضرت تاجدار که رشته تقدیر هفتاد لک نفوس در کف تدبیر شان است، به غیض در آمده، فوری آن بخت برگشته را عزل و عیال و اطفالش را لخت و مال و اموالش را تاراج نماید. البته این قدر مستغرق امورات شخصی است که دنیا و مافیها بکلی فراموشش گردیده، چه جایی که بتواند هرگاه علم کامل و نیت نیک هم داشته باشد، معرض ذات شاهانه گردد.

حال آمدیم بر وجود نیجود خود تاجدار باوقار، ماشاالله هر یکی شان که برمسند و سریر سلطنت قدم رنجه می فرمایند، پیش ازین که خاطر عاطر را راجع به صلح عموم نمایند، اعلان پادشاهی نافذ می گردد که خوانین فلان طرح لباس را ترک نموده و فلان وضع را اختیار نمایند، فلان عطر که پسندیده ذات ملوکانه نیست، در مبال ریخته فلان عطر را عوضش استعمال نمایند. در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

قلم لوخ و مرکب لوش و لقه پشتم و کاغذ خس

از این اوضاع بی سامان چگونه خط نویسد کس

مگر "عیب می جمله بگفتی، هنرش نیز بگو" اگر چه ملت افغانستان چنانچه از قلم رفته، فی زمان حال جاهل مطالب و منبع عیوب اند، ولی اگر جوهر فطری شان را دید و تحقیق نمود، فوراً هویدا خواهد گشت که این ملت بیچاره خیلی صفات و هر گونه قابلیت را داراست. گویا الماسی است بی بها و لعلی است بی همتا که دست با هنر حکاک می طلبد که آن را از حالت حقیر کشیده قابل تاج خسروان سازد. مگر آن حکاک از طالع واژگون این

ملت بدبخت، در کتم عدم است، نادیده شود که کی در عرصه وجود در آید تا آن را قابل این سازد که مثل سایر ملل مهذب خیر را از شر و نیک را از بد تمیز نموده با افتخار تمام خود را متمدن در شمار دهند.

غرض از ارقام تصویر عبرت، هیچ عداوت شخصی و خصومت ذاتی نبوده، از فضل حضرت ذوالجلال نیست، الا اینکه چون اخگر مرار از باعث مشاهده حال زار و حرکات بی وقار ملت عزیز، در دل شعله ور بود، لهذا به تحریر این رونمان مظهر شد. اگر چه مصنف مسکین می داند که هدف دشنام و الفاظ نبون خواهد شد، چرا که:

نوای بلبلت ای گل کجا پسند آید
که گوش هوش به مرغان هرزه گو داری
اگر چند خدمت ملت فرض است... پس:
در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنتش ها گر کند خار مگیلان غم مخور

در افغانستان حفظ عصمت اهل نسوان به حدی است که از جاده غیرت قدم بیرون کشیده، در اقلیم عبرت داخل گردیده، به خیال ملت افغان عصمت و حبس عمری، الفاظی است مفرد و معنی واحد اهل نسوان باید قالب بیجان، همه عمر محبوس زندان، تحت الحفظ دربان باشد بارک الله به این عقل و همت ببايد گریست، فرض منصبی زن را همین قرار داده اند که باید به مثل ماکیان چوچه کشد و لگد خورد، چنانچه گاه گاه بعض اشخاص که دم از علمیت می زنند، در مجالس همچو اشعار زبون را به افتخار می سرایند:

هرگز به این گناه نگیرد خدا ترا
زن را همیشه چوب و لت بی گناه زن

هر گه معترضی اعتراض نماید که زن چرا شریک امورات دینی و دنیوی به مثل مرد نشود، مرتکب گناه که نشده که سرزایش نسلاً بعد نسلأ و بطناً بعد بطناً، همین مصیبت باشد! جواب خیلی درشت و نازیبا خواهد شنید که خدا زن را حقیر ساخته، باید تا یوم القیامه ما تحت مرد باشد و هر گاه آزادی حاصل آید، البته مرتکب افعال شنیعه و غیره و

غیره خواهد شد. پس زن برخلاف آل آدم بین المدين بايد عدم در عدم باشد. به خيال شان زن چه و حریت چه؟ خداوند آن روز سپاه را به ملت افغان نشان نهد که زنان تعليم یافته، برهنه رو و خوشخو با مردان مکالمه نمایند و شوهرهای شان نتوانند که سرشان را از قلعه بدن جدا و روح شان را از جسم شان سوا کنند!

ای هموطنان عزیز! آخرین جهالت تا بکی؟ چرا قول ملا صاحب لغمانی و حاجی صاحب پغمانی که شب و روز در مسجد نشسته مفتخوری را کسب فرموده اند و چشم به راه اند که کی حلوائی شب جمعه فلان مرحوم یا مرحومه با هیل فراوان و عرق گلاب برسد که نوش جان فرمایند و مسأله استنجا و طهارت را به شاگردان تعليم نمایند، آنرا از جهالت به قرآن مجید و فرقان حمید و حدیث حضرت رسالت مآب و دیگر اولیا و مشایخان دین مبین، ناخوانده و نافهمیده و تصدیق می فرمایند که الحق دین همین است که حضرت ملا صاحب و عظمی فرمایند:

دوست آنست که جمله عیب ترا
همچو آیینه روبه رو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان
پس سر رفته مو به مو گوید

زمانی که توسن اقبال رام و دنیا به کام اهل اسلام بود، عالم نسوان را همین گونه که در اروپا و سایر بلاد متمدنه که آزادی و غیره نصیب هست، می بود، ولی هیچ تاریخ ذکر نمی کند که گاهی در اخلاق و حفظ ناموس شان خلل واقع شده باشد، چنانچه مورخ مهم عصر بعد بحث طویل چنان، خواتین عرب اسپانیا را تحسین می فرماید:

دولب پر ز خنده دورخ پر ز شرم
به رفتار نیکو به گفتار نرم

مصنف حقیر پر تقصیر از خوانندگان محترم مستدعی است که قلم عفو بر خطایش کشیده، این چند سطر را که به طور فسانه تحریر شد، خوانده، غور فرمایند، نه اینکه پیش از خواندن دشنام خلعت دهند.

غرض نقشی است کز ما یاد ماند
که هستی را نمی بینم بقایی
مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت
کند در حق این مسکین دعایی

خداوندا به روح به فتوح رسول اکرم و نبی افخم، این ملت مسکین را از حضيض ذلت
کشیده، بر سریر عزت نشان و این شب یلدای جهالت را به روز جوزای علم و ترقی مبدل
ساز.

روا مدار که این ملت عزیز ما
فتاده در تک چه همچو جاهلان باشد
ز فضل و رحم تو هرگز بعید نتوان بود
ز علم و فضل سرشان بر آسمان باشد

احقر العباد محمد عبدالقادر افسندی

فرازی از اندیشه های جلال الدین محمد بلخی

(به مناسبت عرس مولوی)

حضار گرمی، امشب از انسانی سخن میرانیم که بیشتر از هفت سده میشود سردر نقاب خاک کشیده است، با آنهم فروغ سخن و اندیشه خورشید سان او پوینده گان سرگذشت و سرنوشت انسان را گرمی می بخشد. این انسان اندیشمند و کم نظیری که با احترام آمیزترین نام ها و القاب زمانه اش چون حضرت خداوندگار، مولوی، مولانا و ملای روم هنوز یاد می گردد، در سده های پس از مرگش ادبیات شناسان و محققین عرفان و تصوف و شعر را در خاور و باختر به خود و اندیشه هایش مشغول نگهداشته است. کم نبوده و نیستند کسانی که کوشیده اند از ثروت تصوف اندیشه های او چیزی نصیب شوند.

ما از انسانی تجلیل به عمل میآوریم که بخشی از ناامیدان و یأس زدگان هم زبان او و دیگران در پرتو اشعار گرم، دل انگیز و جذابش روح پژمرده، سرد و تشنه را دگرگون دیده و تولدی دیگری یافته اند. بسا از محققین ارجمند و دانشمندان که عمری را در سیر و جستجوی کشف اسرار طی کرده اند، با احتیاط آکنده و احترام از اسرارش سخن میگویند تا مبادا، نتیجه آن شود که خود گفته بود:

از درون من نجست اسرار من

انسانی که در زمان حیاتش نیز از احترام بایسته ی بهره مند بود از خاقان مغلی تا فقرا و پیروان ادیان و مذاهب مختلف به او احترام می‌گذاشتند و سر به آستانش میساییدند. به عنوان سترگترین اندیشه و رو بزرگترین سخن سرا زمینه عبرت دهی جاودانه داشته و دارد. افکاری را که در جامعه شعر پیش کشیده است، چنان از ژرفای اندیشه و غنای سیما بهره مند است که کمتر نظیرش دیده شده است.

ابعاد تفکر و کارکرد های او چنان گسترده است که تا انسان است و نیاز او به تفکر وجود دارد، نیاز رجوع به پله های از تفکر که او پی ریزی کرده وجود خواهد داشت.

با التفات با آنچه گفته شد، ناگزیر پای این سوال نیز در میان می آید که او چگونه به این مقام جاودان رسید. آن خطوط برجسته زندگی و اندیشه اش چه است که از او با گذشت سده ها هنوز تجلیل به عمل می آید و هم عده بی که چون نفس خانه بدوشیم و آرام نداریم و عمر ما در هجرت تحمیلی میگذرد، یادش را فراموش نمی کنیم؟ پاسخ به این سوال را با مراجعه به سیر زندگی مولانا توان یافت.

جلال الدین محمد در سال ۶۰۴ هجری در بلخ زاده شد. نخست نزد پدرش و بعد از محضر سید برهان الدین محقق از شاگردان و مخلصین او کسب دانش کرد. آن سالها که جلال الدین محمد دوران طفلیت را پشت سر می‌گذاشت، بیدادگری، ظلم، استبداد و ماجراجویی های متجاوزانه سلطان خوارزم شاه رو به تزاید بود. فقهیان دروغین، حاکمان ستمگر و قاضیان عدل ناشناس بازار گرمی داشتند. سلطان ولد پدر جلال الدین مردی مخالف راه و رسم خوارمشاه بود و زبانی داشت پر خاشجو و اعتراضی. آن حالت اعتراضی و پر خاشجویانه در شکل گیری خصوصیات جلال الدین محمد تأثیر عمیق بجا گذاشت. مقارن حمله مغول سلطان ولد و خانواده اش راه مسافرت در پیش گرفتند. جلال الدین که در آن هنگام سیزده ساله بود، با عبور از نواحی مختلف از بلخ تا قونیه با مذاهب، ادیان و مردمان رنگارنگ و اندیشمندان برداشت ها و گرفته های داشت که آنها را به عنوان بخشی از کار های بعدی اش معرض استفاده قرار داد. مسافرت به شام و کسب دانش بیشتر و تداوم آن بار دیگر در قونیه، نشان میدهد که مولانا سالهای متمادی را بدون وقفه

به مطالعه و کسب علم و دانش و تعالی فضیلت، تفکر پیرامون انسان و جهان سپری نموده است. هنگامیکه از کسب دانش و علم حرف می‌زنیم، علوم عرفانی رایج آن دوران را باید در نظر داشت و چنانکه میدانیم در علوم دوران پیش از او در نثر و نظم عرفانی آثاری پدید آمده بود و تصوف مرحله درخشانی را میگذشتاند. علوم ادبی وقت و فلسفه رشد خود را می‌پیمود. در زمینه شعر فارسی ابوالحسن شهید بلخی، رودکی، عنصری، ناصر خسرو، مسعود سعد، خیام، انوری، نظامی، خاقانی و دیگر سخن‌سرایان ره‌درازی را پیموده و در سده هفتم هجری که زمان زندگی جلال‌الدین است، به کمال خود رسیده بود. شعر عرفانی در همین دوران به پیشرفت‌های بزرگ نایل آمده و بدست عرفای مشهوری همچون سنایی غزنوی، عطار نیشاپوری و دیگران، آثار پرازشی مانند حدیقه منطوق الطیر، مصیبت‌نامه، اسرار‌نامه و جز اینها پدید آمده بود. در نثر عرفانی اسرار‌التوحید، کشف‌المحجوب، تذکره‌الاولیا تألیف یافته بود. عرفای بزرگی مانند بایزید بسطامی، ابراهیم ادهم، جنید بغدادی، معروف کرخی، حسین بن منصور حلاج و غیره که همه دارای سخنان و احوال شگفت‌انگیز بودند، پیش از مولانا زیسته بودند. علوم عقلی با نمایندگان و حکمای برجسته آن زمان مانند بوعلی سینای بلخی، ابو نصر فارابی، عمر خیام، امام فخر رازی و غیره آثار مهم و تأثیرگذار بجا گذاشته بودند. محمد بن احمد فیلسوف مشهور مغربی شرح و تفسیر فلسفه یونان را در اسلام به انجام رسانیده بود. جلال‌الدین محمد در خلال تحصیل دانش از آثار این دانشمندان و مشاهیر علم و ادب بهره جست. با توجه با آن آثار و زندگی مولانا در هجرت و با توجه به اوضاع و احوال سیاسی، اجتماعی و فکری آن دوران و تأثیرگذاری افکار و شخصیت شمس تبریزی بر او و دسترسی او به زبان ترکی و عربی عوامل شکل‌دهنده اندیشه‌ها و شخصیت مولانا می‌توانیم پی ببریم و پدید آیی او را به عنوان احتیاج مرحله از نیاز تفکر انسانی و تاریخ آن درک کنیم. با تعمقی در راه و رسم مولانا در زمینه کسب دانش و موفقیت او در سطح تبارز با چنان سطح به رمز پیروزی او خود را قرین می‌یابیم. مولانا در مطالعه و کسب دانش تعصب نداشته است.

از این رو تا آنجا که در توان داشته به اطلاعات خویش افزوده و معلومات علمی،

فلسفی، عرفانی، ادبی، دینی، تاریخی و روایات و اسطوره های بسیاری گرد آورده بود. از آنروست که مقدمات تبارز شخصیت او به عنوان فیلسوف، عارف، عالم دینی و شاعر فراهم گردید. انسانی که با کتله های مختلف انسانی آمیزش دیده بود و از بلخ تا قونیه و شام را درنوردیده صاحبان اندیشه های مختلف را شناخته بود، با تفکر همیشگی توانست به عنوان عارف درد آشنا و دل آگه، پرشور و بی پروا و پویا سر بلند کند. وقتی انسان در مرکز توجه اش قرار گرفت و دیوار های تعصب ملی و مذهبی و دینی را در برابر دید والا انسانی اش فرو ریختند، وقتی مخالفین طرز دید و برداشت خویش را احترام میگذاشت و تحمل و تسامح را رعایت میکرد و با مسلمان و عیسوی و یهودی با وجود اعتقاد دینی و مذهبی خویش به عنوان انسان برخورد داشت، اندیشه اش بلند و عملش احترام انگیز بود. از همان رو بود که هنگام مرگش مسلمان و عیسوی و یهودی و غیره می گریستند. و چنین است که با توجه به ابعاد اندیشه ها و افکار او انسانهای بیشماری اشعار او را تسلی بخش درد های خود میدانند. اندیشه های انسانی او در این برهه از تاریخ نیز در رشد فضیلت انسانی سهم به سزایی ایفا میکنند. در عرصه ستیز با ناگواری ها و نا هنجاری های اجتماعی اشعار او با آن بار های انسانی است که در دل انسانهای بیشماری می نشیند. دلایل گرایش عامه به شاخه از تصوف و تصوفی که مولانا بدان منہمک بود و یا تصوفی که آن را تصوف مردان با فضیلت و پشت کرده با منافع حقیر وابستگان دربار ها توانیم خواند، نیز درین رمز نهفته است که جلال الدین محمد و امثال وی حکومت و خدمتگذاری به حکومت ها را نخواستند به رشد و تعالی روحی، کسب فضیلت و آموزش عطف توجه کرده و زبان به اعتراض ناگواری ها گشودند. به عنوان نمونه به بیت های از او توجه کنیم:

آنگاه که در جبین شعرش ستیز با کهنه گی و ضرورت تلاش برای پدید آوری جهان نو می درخشد،

هر زمان نو میشود دنیا و ما

بیخبر از نوشدن اندر بقا



هین سخن تازه بگو تا جهان تازه شود

بگذرد از حد جهان بی حد و اندازه شود

و یا

نوبت کهنه فروشان در گذشت

نو فروشانیم و این بازار ماست

میبینیم که انسانها فاقد روحیه تحمل و تسامح را چگونه سرزنش نموده و از درد های

زمان می نالد:

کی توان حق گفت جز زیر لحاف

با تو خشم آور آتش سجاغ

مولانا که به شاهان و امیران گردن اطاعت و همکاری فرو نبرد، سخنان تازیانه وار در

باب آنها کم ندارد:

شاه آن باشد که خود شه شود

نه به لشکرها و مخزن شه شود

کجاست که پای نالیدن از دست قلم بدستان آرایشگر سیمای ستمگاران و جباران در

میان باشد و این بیت مولانا به خاطر نیاید:

تا قلم در دست غداری بود

لاجرم منصور برداری بود



سختگیری و تعصب خامی است

تا چینی، کار خون آشامی است

با علمای خود خواه و مغرور می ستیزد و تواضع و فروتنی را مطرح میکند:

از بهاران کی شود سرسبز سنگ؟

خاک شو تا گل برویی رنگ رنگ

حالات و انفعالات درونی انسانهای مورد نظر خویش را که به یکی از اقشار اجتماعی تعلق داشته اند، با دنیای بیرونی و محدودیت های فریاد زای اجتماعی زیبا و واقعی تصویر می کند و در ورای پیشبرد هدف مورد نظر، به جوانی از زنده گی اجتماعی می پردازد. نمونه یی را از ماجرای اعرابی و زن او بیاوریم که مشکل اقتصادی و روزی اندیشی خانواده او را از زبان زنش تصویر میکند:

یک شب اعرابی زنی مرشوی را

گفت و از حد بردگفت و گوی را

کاین همه فقر و جفا ما میکشیم

جمله عالم در خوش، ما ناخوشیم

نان ما نه، نان خورشمان درد و اشک

کوزه مان نه، آیمان از دیده اشک

جامه ما، روز، تاب آفتاب

شب، نهالین و لحاف از ماهتاب

قرص مه را قرص نان پنداشته

دست سوی آسمان برداشته

ننگ درویشان ز درویشی ما

روز و شب از روزی اندیشی ما

اطلاعات و دیدگاه فلسفی در شعرش چنین بازتاب می یابد:

جز به ضد، ضد را همی نتوان شناخت

چون ببینند زخم را، بشناسد نواخت

و یا

پیش من این تن ندارد قیمتی
 بی تن خویشم فتی ابن الفتی
 خنجر و شمشیر شد ریحان من
 مرگ من شد بزم و نرگستان من
 افسردگی را که غالب در ایام پیری دست میدهد، به خود را نداده و می گوید:
 در دل ما لاله زار و گلشنی است
 پیری و افسردگی را راه نیست

گاهی با مطالعه اشعار مولوی احساس دست میدهد که گویی ابزار نیاز روز را در ستیز با شب پرستان در پیش روی ما میگذارد. در شعرهای پایان احساسی دست میدهد که از زندگی غمبار میهن و مردم دردمند ما سخن می گوید و رهنمود میدهد. برای انسانهای افغانستان که از جنگ های بیهوده و حاکمیت تفنگ بر همه شئون زندگی به ستوه آمده و میخواهند روی جنگ را نبینند و به زبان امروزیه سلاح دانش و فرهنگ انسانی بر همه شئون زندگی حاکم باشد. این اشعار او چه زیبا و دلنشین تواند بود:

واستان از دست دیوانه سلاح
 تا ز تو راضی شود عدل صلاح
 چون سلاحش هست و عقلش نه، ببند
 دست او را، ورنه آرد صد گزند

هامبورگ، ۱۹۹۹

احتیاج ما به مطبوعات تفاهم جو

در محفلی از فرهنگیان در هامبورگ

با عرض سلام، در طی این مقالات فشرده، در واقع زکوزه، گیلای برداشته ام. گفتنی ها زیاد است و وقت کم، بر علاوه وجود برنامه های موسیقی و شعر درین شب وادارم ساخت تا وقت کمی را برای خود اختصاص بدهم.

حضار گرامی، در دو دهه واپسین، ما شاهد تشدید ناگواری ها و نا هنجاری های روزمره در حیات اجتماعی و سایر شئون جامعه خویش بوده ایم.

سوگمندانه دیده ایم که مردم افغانستان با برهنگی و گرسنگی کم مانند دست به گریبان اند. غبار فقر و انحطاط همه جا را فرا گرفته است. درین بیش از دو دهه انواع کشمکشها و زد و خوردها و جنگها و منجمله جنگ تبهکارانه و فرساینده بی همواره با بی امانی و دیر جانی گردونه خونریز خود را بر فراز مردمان زخمی و توده های از غم دیده ترین اجساد در افغانستان رانده است. ادامه و اثرات این جنگ ناگواری های بیشتری در همه ساخت از جمله روان نسل را هجوی و خلق خدای که ضربه می بینند به جای نهادنی است.

پذیرش اثرات مخرب وضع کنونی هنگامی بیشتر در چشم انداز قرار میگیرد که نیرو های دارنده ظرفیت های تخریبی فعال و تعیین کننده اند و مجامع و مراکز مخالف و شاکی و مدعیان بیرون رفت ازین وضع در پریشانی های مختلف به سر می برند. در واقع خلاء موجودیت عامل مانع شونده و مؤثر به پیامد زایی تبهکاری ها میدان بیشتر داده است.

یکی از عرصه های حساس و مشکل کننده وضع را در وجود مطبوعات، نشانی توان کرد به پندار من با ابراز تأثر مطبوعات آزادی که در اختیار افغانها در خارج قرار دارد، تا حال نتوانسته است برگرد محور اصلی یا رفع خلاء تفاهم کارکرد موثر داشته باشد. در میان این نشرات در حدود لازم سخن از پراکنده گی تأثیرات و عواقب آن و سخنی از راه های بیرون رفت در میان نیست، سخنان افشاگرانه، فرعی، حاشیه ای، تکراری و خبررسانی (که لازم است اما کافی نیست)... محورهای اصلی قرار گرفته است. انرژی ها پراکنده شده اند، این پراکنده گی غیر ضروری هنگامی بیشتر وضاحت می یابد که مطالب واحدی را در نشرات جای های جداگانه می بینیم. چه بسا از نویسنده واحد مقالاتی در هر گوشه جهان که هموطنان ما انتشاراتی دارند، به نشر می رسد. اما میان خود این صاحبان مطبوعات آزاد حتی حد اقل تفاهم عملی، همکاری و همیاری ایجاد نکرده است. گویی درین مشغولیت ها به روال همیشگی نشراتی به عنوان عادت تبدیل شده است. با توجه به این راه و رسم که ثمره دل خواه از آن نمی بینیم، آیا بهتر نیست که مدعیان آرزوی راهجویی و روشننگری دل خواه بخشی از کار خویش را به جست و جوی طرق و راه های بیرون رفت از معضله مزمن اختصاص بدهند و بر محور موارد مشترک انرژی پراکنده را جمع کنند. در واقع با آغاز از روحیه تفاهم جویی روی زمینه های موجود و میسر موجد حرکت جدید، امید بخش، پویا، متحد کننده و تاثیرگذار بر نیاز های وطن و مردم شوند. تردیدی نیست که اصل تفاهم جویی مستلزم دریافت های مشترک از معضلات جامعه، تاریخ پیدایش رویدادها و حوادث به ویژه سالیان حادثه زای اخیری و مستلزم دریافت و تاکید بر نکات مشترک است. با چنان شیوه بی، مطبوعاتی های که برداشت مشترک و لازم برای همکاری دارند، می توانند به پرداخت های مشترک خویش مبادرت ورزند. یکی از ثمرات و نتایج قابل پیشبینی از چنین همکاری ها را با خوش بینی می توان در آن دید که درگام نخست از تعدد مراکز مطبوعاتی و صرف انرژی بی لزوم می کاهد. هنگام طرح موضوع بسیار حیاتی به نام کوششهای تفاهم جویانه، فراموش ما نمی گردد که ما از مطبوعات جامعه مخالف استبداد مخالف حرص و آز همسایگان، مخالف تبعیض و ستم و نیاز های آن حرف می زنیم. هر

گاه درین زمینه مرزبندی دقیق صورت میگیرد و پیشرفت وضاحت نیابد موارد کلی تعارفاتی کارکرد مثبت نتوانند داشت.

نخستین عرصه شکل گیری تمرکز مطبوعات تفاهم جوی تشخیص مطبوعات آمیخته با افکار و اعمال استبدادی است. ادعای چنین راه و روش زمانی اهمیت عملی اش را آشکار می سازد که با تلاشهای گوناگون مطبوعاتی و ادعای تفاهم جویی سالیان اخیر عطف نماییم. مادر سالیان واپسین، گونه های کارکرد های مطبوعاتی و تراوش های فردی را دیده ایم که با مرض و فرض و انگیزه های دیگری چون توجیه حوادث و جنایات مرتکب شده که توجیه پذیر نیست، وارد میدان فعالیت های به اصطلاح تفاهم جویانه شده اند. کارکردهای مطبوعاتی را شاهد بوده و شاهد هستیم که حوادث دلخراشی، اندوه زا و جبران ناپذیر ویرانی کابل سوزی را "توجیه" نموده ادعای تفاهم داشته است. ما نمونه های را شاهد هستیم که قتل عام و کوچ دادن ناشی از تبعیض نفرت انگیز و همه اشکال تعصبات ستمی، قومی و مذهبی را بدرقه کرده و بردستان قاتلان بوسه زده اند. ما شاهد انتشار مطبوعات بوده و هستیم که در برابر ستم و اهانت به زن که بیشتر نفوس افغانستان را تشکیل میدهد، گردن مانده و سخن از تفاهم نیز داشته اند!!

شاید موضعگیری در قبال سخنان ماه پیش رئیس جمهور روسیه و رئیس حکومت نظامی پاکستان که همه از آن مطلع اند، نمونه دیگری باشد از تشخیص نکات تفاهم آمیز و یا اختلاف آمیز. در واکنش پاره یی از مطبوعات دیدیم که دندان خایی و ضرب شست نشان دادن و از زور و مداخله حرف زدن رئیس جمهور روسیه (پوتین) را طرف علاقه قرار دادند، اما به ادعای مقدتر ما آب رئیس حکومت نظامی پاکستان مبنی بر ادعای تسلط بر افغانستان، نوعی از ادعای ارضی و تاریخی در افغانستان و از سیاست واقعاً موجود پاکستان سازی افغانستان چیزی نگفتند. اگر طرف دیگر واکنش را نیز در نظر بگیریم و آنانی را نیز نشان بدهیم که از پاکستان می گویند اما از آرزوهای شوم دیگران سخن نمی گویند. کافیتست به وجود واقعیت فاصله، مرزها و فقدان تفاهم پی ببریم.

این نمونه معرف آن است که در جامعه ما مردمانی هستند که با بیگانگان تفاهم دارند

ولی یکی از ارکان مسالِح ملی و از جمله دفاع از تمامیت ارضی پُشت پا زده اند. ما برای دسترسی به تفاهم به آزادی از چنین قید و بند ها و محتاج هستیم. اهل قلم وارسته از تنگ نظری و تشنج انگیزی و ظلم ستایی غرض پیشبرد و موثریت آرزوهایش به تشریک مساعی و دریافت موارد یاد شده باید عطف نماید. موارد مشخصی را که امروز باید پیش از هر چیزی در نظر داشته باشند این است که مطبوعات آنها به انتقاد از بارهای منفی مطبوعاتی به انتقاد از استبداد رای به انتقاد از تبلیغ و ترویج جهل و جعل به انتقاد از مواضع ضعیف که برای احترام به ابراز متشکله افغانستان را محور قرار داده اند، پرداخته و زمینه مشارکت دوستی و احترام به مقام والای انسان را گسترش بدهند به جای توسل به تفنگ کوشا باشند. و در اشاعه فرهنگ تحمل و تفاهم نمونه های را که جامعه و مردم ما در صورت نکوهیده تقلیدی و با تمام پیامد های دل آزار آن دیده اند، مورد انتقاد قرار بدهند.

هرگاه همه این تجارب را در نظر بگیریم و به ویژه حین صحبت های که از دریافت معضلات سخنی دارند، مانند گردهم آیی کنونی به تعاطی افکار بپردازیم، تاکید مزیدی در کار نیست که جامعه در غربت نشسته افغانستان سلاح مطبوعاتی سالم و ابزار لازمه آن را قدم به قدم در اختیار خواهد داشت. آرزو دارم صدا های برخاسته از جان و وجدان ها و قلب ها به همدیگر برسند و بالاخره این صدا ها و پیام ها و فر آورده چنان وجدان و دست ها هماهنگی قدم ها را برای خدمت به انتظار نشستگانی همراه داشته باشد که کارها در استخوان های شان رسیده است.

حاصل سه سخن شادروان علی رضوی

به مناسبت گرامیداشت شادروان علی رضوی
در آلمان

حضار گرامی، ما امروز در اندوه مرگ شاد روان استاد علی رضوی غزنوی نشسته، از شخصیت آن مرد گرامی تجلیل به عمل می آوریم. از انسانی سخن می رود که مانند معدودی از شخصیت های فرهنگی و پژوهشی دارنده ابعادی از کار کرد ها و ویژه گی ها بود. ما حین نگاه به سیر زندگی استاد به مثال های کم مانند از نمونه شخصیت او مواجه میشویم که با پشت کار و شکیبایی در خور ستایش و تحسین به مدارج دانشی و احترام بر انگیز رسیده باشند. روستا زاده بی دانشجو را می بینیم که کمر همت بست و ره به شهر کابل برد تا از کانون های میسر دانش فزای بهره ای جوید. جوانی که سفارش نامه بی از خان و ارباب و سید و سایر متنفذی را در جیب نداشت تا پشت در رئیس و وزیری ببرد که کارش آنگونه که رواج سکه زمانه بود به سامان بنشیند، بلکه همت بلند را بدرقه راه نمود، کتابت نمود و درس خواند. با آن پشت کار، دیری نگذشت که رضوی جوان و روستا زاده دل پاک، اندوخته های علمی را در سینه جای داد و توجه دانایان و فرهیختگان را جلب نمود. چنان بود که در کنار پاریس دیده فرهیخته، شاد روان علی احمد کهزاد که قدر چنین

دُر های کم یاب را بیشتر میدانست در مجله آریانا (ماهنامه تاریخی، ادبی و هنری) از سر بر آورده گان گردید. او در مجله آریانا در زمینه های شعر، ادب ترجمه متون و مقالات و نگرش مضامین تازه سهم چشمگیر یافت. او نه تنها در زمینه بی چند از گستره ادبیات مشغول بود، بلکه پایگاه فکری، قلمی و علمی اش را شکل می داد، همان پایگاهی که کاخ بلند صراحت و وضاحت سخن و مناعت و آزادی شخصیت او را تا واپسین لحظات زندگی حفظ نمود.

فراز های از سخنان و کارکرد هایش را گذرا نگاه می کنیم.

در پارچه شعری که در سال ۱۳۳۴ خورشیدی، یا دوره استبداد نخستین محمد داود خان به نام "همای بهشتی" سروده است، بازتاب گوشه های از شکل گیری افکارش را می بینیم. سروده است:

ترا که علم و عمل هست لیک نه زرو مال
همای باغ بهشتی ولی نداری بال
اگر به دانش و حکمت در ردیف سقراطی
بنوش زهرو یا باش از حقیقت لال
و یا در مصراعی می گوید:

"کرامت بشری نیست در قبیله و قوم"

استاد نه تنها با این اشعار ره به جایی می برد بلکه گزینش پاره بی از اشعار در آن سالهای اختناق در مجله آریانا، بایست بر دلهای رمز آشنا نشسته باشد.

دیری نگذشته بود که رضوی بیست چند ساله و جوان از همکاری مجله آریانا به سمت معاونیت آن که بنام مهمتم یاد میشد، برگزیده شد. در طی این دوره از نقش او مجله های آریانا از وضع بهتر کیفی بهره مند شده است. درج پاره بی از مضامین و ترجمه های علمی و تاریخی از طرف چند تن پیشکسوتان و از جمله شاد روان رضوی و شهید محمد اسمعیل مبلغ نشاننداری از سهم اوست، مثلاً: رضوی با ترجمه مقاله مفصلی بنام صحبت با یک فیلسوف که به گونه بی گفت و شنید تهیه شده است، به دیدگاه های تاریخ نگاری وسعت

دید بخشیده و در حصار محدودیت ها و خوی گرفتن به تنگنای تاریخ نگاری قصه ای پیشین و دیرینه و حاکم رخنه بی انداخت. میدانیم که کار تاریخ نگاری نیز در سالهای پس از سقوط نظام امانی فترت بیشتری را تحمل کرد. ویژه گی دوره بعدی آنست که تاریخ نگاری قصه های جنگی را به تکرار نشسته و از بحث و تبادل نظر و کوشش به دریافت چرا ها بدور نگهداشته شد. اما شادروان رضوی با مهارت و چیره دستی، با توجه به آن خلاء در عرصه تاریخ نگاری نوشت:

”مباحث تاریخی همه دلکش و گیراست. اما بحث در تاریخ زادگاه و پرورشگاه و سرزمینی که ذرات وجود ما از آن ترکیب یافته دلکش تر و جذاب تر است... اگر بدانیم که کی و چطور، نفاق و خود پرستی، اسلاف ما را به سوی بدبختی کشاند و چه وقت و چه سان اتحاد و از خودگذری، گذشتگان ما را بر سریر سعادت نشانند، قطعاً در اندیشه و روش و رفتار ما تأثیر خواهد داشت.“

در هنگامی که یک جانبه نویسی بیداد مینمود، نوشت ”آن سان که هیچ گلبنی بیخار نیست، هیچ گروه خوبی، بی بد نیست. پس خوب و بد گذشته را بگوییم و بنویسیم، باشد که خوبان سرمشق شوند و بدان مایه عبرت گردند. آن سان که سرزمین ما شکوه و جلال فراوان دیده از فلاکت ها و مصیبت هانیز بی بهره نبوده است. تا آن جا که بتوانیم نیشها و نوش ها همه را باز خواهیم گفت.“

و یا در مقاله یی که به مناسبت مرگ دانشی مرد پر آوازه یی نگاشته است، میکوشد توجه اهل پژوهش را به قبولی دشواری فرا خواند. بر شمردن جوانب زندگی پژوهشی او در مجله آریانا گشایش در چه یی بود به سوی هوای تازه و تنفس تازه قلمزنان و خوانندگان آن مجله ترجمه مقاله مبسوط ملامتیان، صوفیان و جوانمردان از دکتر ابو العلا عقیفی از طرف استاد در راستای علاقمندی اش به صفات پاکیزه و اشاعه آن از راه مجله آریانا در تنوع مضامین و آشنایی با افکار انسان های که همه بدان ها دسترسی نداشتند، گام با ارزش دیگری است. با این گفته ها باید بیفزاییم که رضوی سالیان چهل خورشیدی از کسانانی است که تسلطی بر زبان و ادب پارسی و عربی و زبان انگلیسی داشته است. نه

تنها درین عرصه‌ها بلکه با زبانی که تشخیص و تفسیر آن محتاج نگارش کتاب‌های جداگانه است تا رضوی و دیگران بهتر شناخته شوند، مخالفت و مقاومت خود را با تصرف و مداخله و یا به گفته خود استاد مداخله متصدیان ادارات نشراتی و یا بیماری مداخله را نشان میدهد. به این جملات استاد که در مقاله‌ی زیر نام درباره تصحیح نگاشته است نگاه کنیم.

”نویسنده‌ی که کتاب به چاپخانه‌ی برای طبع می‌سپارد اگر کار را شخصاً بازرسی کند، شاید کتابش تقریباً صورت دقیق نوشته خود او بیرون آید. ”تقریباً“ دقیق ازین سبب گفتم که گاهی با وجود همه این شرایط، نویسنده، مدتی بعد متوجه می‌گردد که کلمه و یا جمله‌ی در دست حروف چین تغییر خورده و از نظر وی نیز گذشته است.“

در اینجا این نگارنده احقر العباد حاشیه وار و با زبان همدردی با استاد بگویم که اگر صحت وی هنگام همکاری با دیگران در تهیه جلد دوم نثر در افغانستان و پس از انتشار اجازه بازرگری را داده باشد، حتماً دیده است که اشتباهات دامنگیر آن اثر نیز شده است. زیرا بدلیل بی‌دقتی تهیه‌کنندگان برخی از اشتباهات موجود و مورد انتقاد و محتاج تصحیح در سایر کتاب‌ها به گونه‌ی دل‌آزار درین کتاب کوچیده است و حتی سال تولد استاد را نیز سال ۱۳۱۰ خورشیدی نوشته‌اند. (بحث بیشتر درین زمینه باشد به جای دیگری.)

به این جملات استاد و در واقع اشارات و رمزهای سخنش در معرفی بلای دستکاری‌ها و سانسورهای زمانه اش توجه نماییم: ”ادیبی را دیدم که بی‌اشک همی‌گریست و میگفت که فلان مقاله‌ام را در فلان نشریه چندان با تصرف‌های ناروا چاپ کرده‌اند که تصمیم دارم بقیه مقاله را ندهم. همین دو سه ماه قبل در یک ماهنامه ادبی دو سه تن از نویسندگان بر مستی از الفاظ اعتراض داشتند که هر چند در متن مقاله شان هست ولی از آنها نیست.“



استاد در ایران اثر ماندگار نثر در افغانستان، سی‌قسه را در سال ۱۳۵۷ خورشیدی پیش از کودتای ثور تهیه و به گنجینه دانش و معرفت عرضه نمود. این اثر که باید گردآوری‌های داستان‌هایش را در چارچوب نیاز بنیاد فرهنگی ایران و قید زمانی نیز در نظر داشت،

بیش از همه از جهت مقدمه بی که استاد در فراسوی آن نیاز نگاشته است، در خور اهمیت به سزا و مسلماً ادامه دهی است. در این اثر که منبع مهمی برای پژوهشگران بررسی های تاریخ و ادب شده است. استاد با شیوه نو و پذیرفته شده، اثرات سیاسی، اجتماعی رویداد های افغانستان معاصر را بر ادبیات زمانه های طرف نظر دیده و با آن متود درک جامع به مطالعه کنندگان می بخشد.



باری باید گفت انسانی که با آن میزان از عشق و علاقه به فراگیری علم و دانش رنج سفر بر خویش هموار نمود، دوری فرزندان و خانواده بی را که او را دوست میداشتند و او آنها را صمیمانه دوست میداشت، تحمل مینمود. وطنی را که سخت دوست داشت و فرهنگستانی را که عزیز میداشت و با ایشان مکاتبه می نمود و آرزوی برد که به وطن برگردد، اما نتوانست به وطنش برگردد، چه درد های جانگدازی داشته است. فعالیت های قلمی و عملی میسر برای او نشاندار آنست که هم ازین رنجهای جانکاه خود سخن می گوید و هم فعالانه وارد میدان رنججویی و دشمن ستیزی است. سخن بیجان خواهد بود اگر بگوییم که بیشترین نبشته های استاد پس از کودتای ثور سیاسی است. استاد طی نوشته ها و مصاحبه های زیادی نشان داده است که به عنوان شخصیت سیاسی آزاده موشگافانه ترین فکر و قلم را داشته است، امید است انتظار تهیه آنها در یک مجموعه دیری دوام نکند. باز هم به گونه مثال، مطلبی از استاد را می آورم که حدود ده سال پیش نگاشته است. در ین سخن و موضع، عمق بینش و دور اندیشی کم ماندی را میتوان دید... شادروان در سال ۱۳۷۰ خورشیدی نوشته است:

”باید به کمال صراحت گفته شود که چنگ زدن به دامن پیرمردی چون محمد ظاهرشاه، بیش از هر علت دیگر، به علت نفاق و شقاق و صداها عیب و علت سران تنظیمهای مشهور به رهبران مجاهدین است، وگرنه شاید دست به دامن مرد دیگری می شدیم، اگر می بود... و در ادامه میگوید: به هیچ وجه نباید غلط فهمی شود که سخن بر سر تخت نشینی و تاج پوشی ها و یا عمامه بستن و خوشه گندم به نشانه جیغه از دستار او

ریختن نیست. حتی قصهٔ ”گلخانه“ نشستن هم نیست که این هوی و هوس‌ها دیگر باد هوا گشته و هیچ فرزانه و خردمندی را نتوان فریفت. قصه سراسر غصه ما قصه اشک و آه و خون ماتم است، که ملتی در میان آن در حال غرق شدن دست و پا می‌زند و چشم امید سوی نجات بخشایی دوخته دارد تا با قبول خطر غرق شدن پا به دریا نهد و درین راه از هر چه دارند میهن پرستانه درگذر. ترس از ماین هاست بلی، ترس از وحشت افزون از سی ملیون ماین است که به گفته کارشناسان برای تباهی چند نسل کفایت میکند. ترس از راکت هاست که هیچ پیر و جوان و زن و مرد و حتی هیچ طفل دبستانی و کودستانی نمی‌تواند از بیم آن خواب آرامی داشته باشد.

چنانکه می‌بینیم استاد نه تنها نظر دقیقی برای افغانستان داشت بلکه بعد صراحت و وضاحت سخن یکی دیگر از ویژه گیهای او را تشکیل داده است. او حقیقت را میگفت و در پی مصلحت نبود. در نبشته های خویش به اصطلاح درین غم نبود که آن خلقی و پرچمی و تنظیمی و طالبی و یا منحرف و کجرو دیگری از صراحت او آزرده خواهد شد و یا روابط آشنایی آن خویشاوندی، قومی و یا همسایگی... را صدمه خواهد رسانید.

به این نگاشتهٔ واضح و پوست کنده اش که به پاسخ یک برداشت غرض آلود است ببینیم. کسی در نوشته بی متعصبانه و غرض آلود که انگیزه بی در دفاع از حفیظ الله امین را نیز با خود داشت، چنین نوشته بود: ”حفیظ الله امین“ صوبه دار سه ماه چپی استقلال طلب بری الذمه تیتو نمای ناکی مانند مخالف تسلط شوروی بر افغانستان.“ استاد رضوی نوشت: ”خاین خونخواره بی چون حفیظ الله امین را بدان صفت‌ها و بیش از آنها خوانده است.“

او ببرک کارمل را ”ببرک روسمل و شاه شجاع برژنف“ می‌نامید. استاد در زمینه نکوهش تمایلات و گرایشات متعصبانه قومی در جامعه و بازتاب آن در قلم منصرفین غافل نبود. او درین زمینه نوشت: ”تبعیض‌های ظالمانه ملی و مذهبی و لسانی و منطقوی موجود در سیاست‌های حکومت‌های پیشین“ قولیست که جملگی برآندند“ هیچ مرد منصف و با وجدانی هر چند که خود از زمره عمله و فعله آن سیاست‌ها

بوده باشد، وجود آن تبعیض های رنگارنگ را دیده و دانسته انکار نخواهد کرد. زیرا ما خود انواع تبعیض ها را با گوشت و پوست و استخوان و هم ذرات وجود خویش لمس و تجربه کرده و زهر آن را تا اعماق چشیده ایم یکی از صدو یک بیداد معمول جلوگیری از شرکت اولاد بعضی از اقوام در معارف بود. یعنی ممانعت از تحصیل علم که در هر کیش و آیین و هر ایدیولوژی و مدنیته گناه بزرگ و خیانت آشکار است، عاملان این سياهکاری پیش خدا و خلق خویشتن سرافکنده و شرمسار.

استاد که به برابری و عدالت معتقد بود با همان رك و راست گویی و صراحت همیشگی میگفت: "افسانه برتری طلبی را گاو خورد." استاد در حالیکه به گونه شاید و باید به موضوع و مسایل قومی و ملی در افغانستان علاقمند بود، قوم ستیز نبود و در عرصه دفاع از حقوق حقه مردم محروم از حقوق و مبارزه با بی عدالتی ها نوشت: "نکوهش ستم های پادشاه و یا امیر ستمگری (اگر چه از باب مثال امیر عبدالرحمان خان باشد) نشانه تعصب مذهبی و لا مذهبی نکوهش کننده آن ستمگر نیست و تحلیل و یا داد خواهی نکوهشگر، هرگز دشمنی با قوم و قبیله و اعفاد و اعقاب حاکم ظالم به حساب نمی آید."

و چگونه میتوان توقع این سخنان را از استادی نداشت که تا چشم به جهان گشود و قدم برداشته رنج ناشی از تبعیض موجود در جامعه اش را حمل کرد، برای داوری و تایید موقوف استاد رضوی الزامی در کار نیست که داور به قوم و قبیله او منسوب باشد. صحه گذاری به موقوف او و هر مخالف تبعیض در افغانستان نخست بر همه وارستگی وجدانی در قضاوت آزاد میخواهد و هر انسان دارنده این وجدان با سبیری به اوضاع تاریخی، اجتماعی فرهنگی، سیاسی و نظامی و مذهبی و با نگاهی به نهاد های مختلف جامعه، احساس نفرت علیه تبعیض و احساس همنوایی در حق طلبی را خواهد داشت. نپنداریم که سرنوشت جامعه افغانستان چنان بوده باشد که برخی از مردمان انحصار وزارت ها و کرسی های بالایی و هرامتیازی را داشته باشند و برخی دیگر از تحمیل انحصاری حمالی، کراچی رانی و سوختن در نانوایی ها و توهین و تحقیر بهرمنند ابدی باشند. بازتاب این موضوعات در قلم داد خواهانه استاد رضوی حاکی از پیگیری دقیق بنیاد فکری است که در زمینه مسایل

قومی و ملی مطرح شده است.

حضار گرامی، ما از انسان فرهیخته بی سخن می رانیم که به گواهی واقعیت زندگی اش و به گواهی سیلی از نامه ها و مقالات در چند هفته بی پسین، بر علاوه ابعاد بزرگ پژوهشی و سیاسی اش و بر علاوه اینکه بار فرهنگ را بر دوش داشت و قلمش ستیزنده بود، هرگز کسی از او گفتار و کردار ناستوده و ناسزا ندیده و نشنیده است. در پای ستمگران و جاهلان گهر نریخت و عطای دست سفلگان را نپذیرفت، همت و نسبت او را سخنان و هنر هایش دلیل است. او مظهر صفای قلب، پهنای دانش بود. ازین رو همه جا قدر شناسان از او به نیکویی سخن میگویند. آرزوی رود تا با پیگیری آن ویژه گی های کم مانند در جامعه ما آرزو های دیرینه استاد را که در غربت و در آرزوی خدمت به مردم وطنش سردر نقاب خاک کشید، بر آورده بسازیم.

استاد به يك تن از قلمزنان هم میهن ما، طی نامه ای، عصاره زندگی یا رویداد ها و دیده گی های فاصله میان تولد و مرگ خویش را با بیٹی از مولوی بلخی نگاشته بود، نبشته شتابزده و عاجزانه را با آن بیت به پایان می برم:

حاصل حرقم سه سخن بیش نیست

خام بودم، پخته شدم، سوختم

روانش شاد و یادش گرامی باد!

قوم ستیزی یا استبداد ستیزی؟

گرچه در خاک وطن گوشه آبادی نیست

باز دل‌بسته آن خاک خراب آبادم

(کلیم کاشانی)

تردیدی نیست که طرح موضوع بگونه بی سوال آمیز، بویژه آنجا که پای انتخاب یکی از پیشنهادها و تردید دیگری در میان باشد، مخاطب راهی را تردید میکند که عقل سلیم نمی‌پذیرد. تردید قوم ستیزی از این نمونه‌ها تواند بود. اما طرح این سوال در جامعه ما با این برداشت قبلی نیز توأم است که عده بی از هموطنان ما، منکر آن اند که در کشور ما مقوله بی بنام قوم ستیزی وجود عینی داشته باشد. چنین طرز برداشت، هر چند میتواند زمینه بحثی باشد اما با موجودیت مدارک و رویدادهای سالهای اخیر، فقط میتواند بر چهره یکی از ناگواری‌های موجود در جامعه ما پرده بکشد. اهمیت طرح موضوع نیز از آنجا ناشی میشود که بدون عطف به این معضله جستجوی راه‌های بیرون رفت از بحران‌ها میسر و مقدر نتواند باشد.

نگارنده این سطور با عطف به واقعیت‌های موجود مسئله قومی و ملی در کشور و

احتمال تبارز چشمگیر آن در آینده بود که مدتها پیش نوشت:

آنچه در سالهای اخیر بسرعت و متبازتر چنین بازتاب هایی را معرفی کرد، تأثیر شعاع مسائل قومی، زبانی، مذهبی است که از لزوم دیدهای محورهای جنگی در داخل تأثیر پذیرفت و بر زمینه های موجود در جامعه و در تار و پود مردم، دایره های وسیعی را در نور دیده است. دایره هایی که مرزهای ایدیولوژیک و فلسفی را نیز بزودی طی کرد و جمع بندیهای جدیدی را از دوستان و دشمنان بوجود آورد. در اواخر عمر رژیمی که با نگرانی ولی بهره مندی از ناتوانانها مجاهدین با سراسیمگی به وسایل و طرف مختلف راه بقا می جست، استفاده از موجودیت فرق مختلف در دستور کار قرار داشت، آن راه ها و شیوه ها که در وجود نجیب الله که تجارب زیادی را در هنگام ریاست "خاد" نیز اندوخته بود، تجسم یافت. و سرانجام با عبور از معبر مرموزی، زمینه های استفاده را در اختیار مجاهدین رقیب نیز قرار داد که اکنون شاهد آن میباشیم. رهبران مجاهدین هر چند در گذشته ها بارها از آیه قران یاد کرده و "و اعتصموا به حبل الله جمیعاً و لا تفرقوا" گفتند و خواندند، اما در عمل همواره پرچم تفرقه و جدایی را حمل کردند و در سالهای نزدیکتر و توسل به سلاح قومی، زبانی، قویاً در اختیار شان قرار گرفت. چنین واقعیتی نشان داد که در جامعه، نمیتوان نقش چنین عنصری را نادیده گرفت و از جانبی هم نشان داد که برای دسترسی به شناخت افغانستان دریافت زمینه های واقعاً موجود در جامعه و تشخیص عواقب و سیاست دیگران و راه مقابله سالم، موضوع را نباید دست کم گرفت. هنگامیکه جنرال شهناز "تنی" پس از شکست در کودتا علیه تجیب الله در کنار حکمتیار قرار گرفت، "کشتمند" در استعفا نامه اش، تعلق به ملیت زحمتکش هزاره را برای خود دستاویز مظلومیت و مجبوریت در پذیرش نخست وزیری!! یاد کرد، فرید مزدا، کاویانی و محتاط طرف احمد شاه مسعود را الزام کردند و جنرال دوستم علم ناسیونالیسم را برافراشت. فعل و انفعالات حاکی از تبارز و اهمیت عنصر قومی، زبانی، نژادی بود. ترکیب های جدید نشان داد که تأثیر گذاری عوامل زبانی، قومی، مرزهای بسیاری را کنار گذاشت.

دیروز ها، اعتقادات مذهبی و ایمان های مختلف و باور های جداگانه فلسفی تأثیر شدیدی در جدایی ها داشت و به عنوان مرزها مشخص میگردید اما آن مرزها با هجوم

عوامل قومی که بی اهمیت نیست، مغشوش شده است.

عرض و جوه متبازلز محور قومی در حیات جامعه ما آینده مخاصمات را سمت و سوی نگران کننده خواهد داد. این محور (قومی - زبانی) را نمی توان و نباید دست کم گرفت. استحاله ای که در جناح های خلق و پرچم تنظیم های جهادی سابق جریان یافته، در بُعد زمان بخش قابل ملاحظه را در حول این محور و ترکیب های جدید قومی سمت خواهد داد. اهل قلم، دست اندرکاران امور فرهنگی و سیاسی و همه آنها یکباره بر شمشیرهای خونین در گذشته بوسه نزده و حتی عناصری که هجوم مصیبت زای این سیل را درک نکرده و مقاومت را از دست نداده، هر چند در گذشته دارای مواضع مستقل و انتقادی بوده اند، اجزای ترکیبات جدیدی خواهند شد که به تشدید بحران و تداوم مصیبت منتهی میگردند. ترکیبات جدید با محتوی قومی، زبانی، منطقی نه تنها پرداختن مورد نیاز به دیروز های تجربه آفرین را به بی اهمیتی خواهد کشانید، بلکه دیدگاههای قومی - زبانی آن رویدادها را از دریچه های تنگ و جعل آمیز معرفی خواهد کرد. تظاهرات چنین دیدگاه ها همین اکنون کم به نظر نمی خورد. در برابر "سلیمان لایق" و سوابق وی با "میتاق" و "پنجشیری" و "جوزجانی" ... که همه متأثر از طرز تفکر و عقیده غلطی در وطنفروشی و خیانت به مردم سهیم اند، برخوردهای قومی - زبانی، به مثابه دید غلط انعکاس دارد.

کم نیستند کسانی که همزبان و هم قوم را براهت میدهند. در حالیکه حافظه تاریخی از دورانی که هنوز از ما به دوره های دورتری تعلق نگرفته، به خاطر میآورد که هیچ قوم و منطقه و مردمی از همه گوشه و کنار افغانستان نبودند که در معرض ظلم و ستم و مصایب کودتای ثور - هجوم شوروی و عملکردهای زیانمند تنظیم های جهادی قرار نگرفته و از مقاومت و جانفشانی دریغ نموده باشند. همچنان که هیچ قومی را نمیتوان استثنایی قرار داد که عناصری از آن در ظلم و ستم بر مردم و مشارکت به دشمن خارجی سهیم نبوده باشند. انهماک به این فراموشی تاریخی از جانب اشخاص و یا گروههای که تأثیر حرکت قومی - زبانی را در همه زمینه ها پذیرفته اند، بُعدی از مصیبتهای جاری در شرایط کنونی را در شکل تحریف دیروز و فراهم آوری زمینه های تشدید نفاق و شقاق ارائه میکند. یکی از

مواردی که حین طرح این موضوع باید خاطر نشان گردد، اینست که سخن از تفرقه، نفاق و شقاق هم مانند بسا از سایر موضوعات مطروحه در افغانستان از مواضع مختلف مطرح شده و از نقطه نظر های مختلف دیده میشود، مواردی چنین مطرح میگردد که در افغانستان، مسئله درین زمینه (ملی و قومی) وجود ندارد و همه باشندگان بدون اختلاف در زندگی باهمی و برادرانه قرار داشته و قرار دارند. و اگر گاهی چشم این دیدگاه به مورد و یا مواردی از موجودیت اصطکاکی میخورد، پای دست اندازی و مداخله استعمار در واقع صدور تفرقه را در میان می کشد. سعی چنین دیدگاه ممکن است از حسن نیت باشد. از عناصر محترمی که با صداقت و نداشتن نیت ایجاد اصطکاک منفی یاهراس از عواقب وخیم آن، خواهان طرح و بحث موضوع نیستند، از همین رو قبل از همه کار را باید آوری نبود چنین مسئله آسان میسازد و ممکن است آگاهانه از جانب عناصر و یا نیروهای علم شود که کاوش و تشبث در زمینه را دسته دار شدن کرد طرفداران پروپاقرس مسئله و مخالفین ارزیابی میکنند.

اگر لحظاتی نظریات فوقانی را به یکسو بگذاریم و به واقعتهای جامعه ما نگاه کنیم، در وجود امر به آنچه التفات مییابیم، وجود گروه های مختلف قومی، لسانی، مذهبی ... است که خصوصیات مشترک خود را در چارچوب های روابط طبیعی خود حفظ کرده و با زندگی در قلمرو واحدی که افغانستان نام دارد، با تأثیر پذیری ازین زندگی در قلمرو واحد با کندی و بطاقت و یا در شکل لزوم دید و پلانهای که از طرف دولتها اعمال شده، نظر به بُعد زمان و ظرفیتهای تأثیر گذاری و تأثیر پذیری، هم نوعی روابط و الزام تعهد مشترک و هم نوعی در خود بودن و با خود بودن با تظاهر روحیات قومی، قبیلهای و بخود اندیشی و معدم سازش محفوظ مانده است، هنگامیکه در معرفی گروه های از تنوع اتنیک در افغانستان، یاد آوری میگردد که عبارتند از پشتونها، بلوچ ها، هزاره ها، تاجیک ها، ترکمن ها، ازبک ها، نورستانی ها...

و یا هنگامیکه اسماً در تذکره های تابعیت، سوال تعلق زبانی، مذهبی قید است، هنگامیکه باشندگان جامعه، به زبان های مختلف مادری صحبت میکنند و آن را به عنوان

رکن مهم فرهنگ خود دوست دارند، آیا به تنهایی وجود همین موارد کفایت نمیکند که بگوییم، ”فرقه های مختلف قومی، مذهبی در افغانستان وجود دارد؟“

رویدادهای سالهای پی از نوشتن نکات فوقانی نیز به صراحت حاکی از تبارز چشمگیر و دخالت عنصر قومی در جریانات غم انگیز کشور ما بوده است. اما این بُعد از مسئله در افغانستان و نحوه برخورد حاملین به قوم ستیزی ویژه گی های راداراست که در سریلانکا و یا یوگوسلویای سابق وجود نداشت و ندارد. مشاهده عملکردها و نحوه تماس حاملین قوم ستیزی در افغانستان نشان میدهد که در اکثریت موارد شیوه های مستور و پوشیده در لفظ و گفتار و اعمال قوم ستیزی در عمل توأم بوده است. با آنکه در نشریات آمیخته با احساسات قومی، با ندکی تعمق و آشنایی با همچو شگرد میتوان پرده های کشیده شده به مکنونات راکنار زد اما خود نداشتن وضاحت و صراحت در اکثر موارد جز ویژه گی ها شده است. چنین شیوه نکوهیده و فاقد جوانب سازنده گویای مسئله دیگری نیز است که روی مسئله ملی و قومی در کشور ما بحث ها تعاطی افکار لازم و تحمل آمیز صورت نگرفته است. از همین رو در اکثر موارد طرح و تحلیل موضوع تا آنکه سازنده باشد، بیشتر یا با سؤ ظن بدرقه شده و یا حامل بار سؤ تفاهات گوناگون بی اعتمادی و بی باوری ها و در نهایت خواباندن و چشم پوشی از يك مسئله یی شده است که جامعه ما با آن دست و گریبان میباشد.

فراموش نتوان کرد که علی الرغم موجودیت اشکال نادرست آمیخته با احساسات و تحریکات ناسالم و قابل سرزنش، حتا حال در هیچ جای و هیچ نیرویی، علم جزیه طلبی را بلند نکرده است. حتی همان نیروهاییکه جدی تر خواهان طرح مطالباتی در زمینه قومی و ملی بوده اند و راه و رسم پیشینه و سنتی را در زمینه مورد انتقاد قرار داده اند و حتی در مواردیکه کشمکشها با تبارز بُعد منطوقی و قومی با غم انگیز ترین نتایج جلب توجه کرده است، صدای تجزیه طلبی بلند نکرده اند. اگر آنچه در سایر کشورها، در افریقا و اروپا در همین سالهای اخیر رونما شده گوش آویز ما باشد به اهمیت این طرف یاد شده بیشتر بی میبیریم.

هنگامیکه وجود مسئله در زمینه قومی را یاد آوری کرده و در ضمن از موجودیت تأثیرات راه و شیوه غلط سخن می‌گوییم و هر روز شاهد عمق یافتن نمونه های منفی هستیم، فقدان بنای سالم و بی بهره گی مردم ما از دید روشن وضاحت دارد.

چنین بنای سالم برای برخورد به مسئله هنگامی میسر است که استبداد ستیزی در حرکات رهجویانه جای خود را احراز کند.

با کمال تأسف فقدان درک ضرورت استبداد ستیزی و نبود نسب العین سیاسی جامع اسباب موجب انحرافات در بسیاری زمینه ها و از جمله رویش قوم ستیزی را بوجود آورده است.

این کمبود مهم و اساسی به تنهایی بستر مساعد رویش قوم ستیزی را کم نکرده است، بلکه فقدان دستاورد از آنهمه مبارزات و مجاهدات مردم افغانستان در طی سالهای حاکمیت خلق و پرچم و شوروی از میان رفته نیز از عدم موجودیت مشی با نفوذ استبداد ستیزی ناشی میشود. به منظور یاد آوری وجوه مشترک و دیرینه بودن این کمبود، ناگزیر نگاه کوتاهی به سالها پیش بکنیم.

در حالیکه در طی سالهای بعد کودتای ثور و تجاوز شوروی به افغانستان، دیکتاتوری تک حزبی و مستحیل در اهداف استراتژیک شوروی ویژه گی های خود کامگی و خونریزی مستبدانه را به نمایش میگذاشت، آنچه زیر نام جنگ اسلام و کمونیسم علم گردید، وظیفه مبارزات ضد استبدادی و ضد دیکتاتوری را کنار زد.

جای شک نیست که نیروی استعماری و مهاجم در یک کشوری که هوا و فضای دیگری از فرهنگ و جوانب روئینایی دارد، بویژه که ابادی داخلی آن نماینده وابستگی و علاقه به مرامهای استعمار اند تا معتقدات داخلی جامعه - مانند علایق خیپها (خلق و پرچم به شوروی) هنگامیکه برنامه های دراز مدت و هماهنگ را به منصفه اجرا میگذارد، جمیع موارد روئینایی و از جمله دین و مذهب را طرف توجه دارد و مطابق نیاز به آن برخورد میکند اما انتخاب آن جانب از هدف که به جنگ بُعد استفاده از احساسات مذهبی مردم بدهد و در عین حال به مراکز نیرومند این خواست (ایالات متحده امریکا و متحدین آن) کمک برساند و

وظیفه حمله ور شدن بجوانب ملموس ظلم و ستم و اشکال استبدادی و دیکتاتوری را فراموش کند، حامل تمنیات زمان و نیازهای جامع مردم نبود. گزینش آن شعار محوری (جنگ عقیده ای) و بسیج شدن امکانات منطقی و جهانی در نهایت برای طرفداران آن نظر امکاناتی را فراهم آورد اما برای آنانیکه به رستن از شر استبداد محتاج بودند، چیزی نداد. در آن دوران بنا بر جای نیافتن راه و رسم استبداد ستیزانه و ملزومات سیاسی و فرهنگی آن، خود رایی و خود کامگی که کاملاً دگر اندیشان را مورد اعدام و شکنجه و نابودی قرار میداد، آماج هدف مبارزاتی قرار نگرفت. (استثنائاً نورین و روشن بینان و تحصیلکردگان نیرو های سیاسی ای را که موقف ضد استبدادی داشته و در سطح جامع تر و بر مبنای مطالبات دموکراسی خواهانه به ستیز متجاوزین و ایادی آن رفته بودند، نمیتوان نادیده گرفت. در اینجا آن دید و نظری مطمع نظر است که نقش تعیین کننده و حاکم و غالب را با پذیرش جنگ عقیده وی در افغانستان احراز کرده بود.)

اگر استبداد ستیزی در آنهمه جانفشانی های دوران یاد شده جای و مقام اغلب میافت، مردم با روحیه مبارزه با استبداد و دیکتاتوری پرورش ذهنی - فرهنگی میافتند و سطح شعور سیاسی ناشی از آن در آینده پذیرای افکار تاریخ زده و پس مانده نیز نمیشد.

(حاشیه وار یاد آوری میگرد که استبداد و دیکتاتوری اشاره خواهد شد و تفاوت های آنها وارد این نوشته نیست. در جای دیگری بدانها و صورت دیده شده در افغانستان بر علاوه و اگر جوانب مختلف استبداد در معرض شناسایی و معرفی قرار می گرفت و مردم در گیر و دار ستیز با خود کامگی و خود رایی می بودند و با بکار برد معیار های سیاسی بدور و بر خود متوجه می شدند که افکار سیاسی مسلط به تنظیم های جهادی عملکرد های شان تفاوت ماهوی با استبداد دولت وابسته ندارد. ضمناً مردم عام و توده های کشیده شده بدنبال آنها توجه میافتند که تنظیم های جهادی نیز آمرین و پشتیبانانی دارند که به حساب و کتاب خود شان می اندیشند و نه به مردم افغانستان. نبود دستاورد لازم و نگهداشت شعور سیاسی مردم در نازلترین سطح، تعویض مستبدین بدون دست یافتن مردم به فضای سیاسی و اجتماعی مورد نیاز همه و همه از حاکم بودن مشی غلط جنگ عقیده وی و نبود

مشی ضد استبدادی بعنوان مشی اغلب در حیات مبارزاتی مردم افغانستان ناشی گردیده است. و اگر با گذشت زمان می بینیم که همه اشکال جانفشانی صورت گرفت ولی افغانستان و مردم آن از داشتن نیرو و چهره ملی موثر محروم هستند و آن تهداب ناقص و بنای ناسالم و کج بر خاسته است که با احتیاجات مردم و جامعه مغایرت داشت.

و اگر دیروز با چنان شیوه ها و شکردهای سیاسی و فکری به آرمانهای عدالت خواهانه و حق طلبانه مردم افغانستان خیانت صورت گرفت، بدلیل روابط نزدیک جریانات کشور و ادامه بحران، آنهمه کجروی ها، به جریانات بعدی نیز مهر خود را زد. از همین روست که در طی سالهای اخیر باز هم بدلیل نبود راه و رسم ضد استبدادی بعنوان نیروی غالب کجروی دیگری با تمام ابعاد نگرانی هایش زمینه رویش و استفاده یافت. در حالیکه در سالهای اخیر کاربرد تیغ جنگ عقیده ای به کندی کشیده شد و دیگر این تنظیم های اسلامی بودند که جهاد را علیه همدیگر اعلام میداشتند، بهره گیری از احساسات قومی - منطقی بیشتر وارد میدان استفاده جویی قرار گرفت. استفاده از احساسات قومی در طی سالهای اخیر در هنگام غم انگیزترین رویدادهای افغانستان در جنگ قدرت هیچ نشانه بی از تمایلات راستین و توجه به حل صحیح و منطقی مسئله قومی نداشته است. زیرا همانگونه که مکرر یاد آوری گردید، نظر و عملی که بنای ضد استبدادی را در کل نصب العین قرار نداده باشد و اندیشه حاکم بر آن از احساس حق بر خاسته باشد، نه تنها با مطالبات برحق قومی مغایرت دارد بلکه از ستیزه بی زیر نام احقاق حقوق مبارزه با قوم دیگر را میفهد با تمام نتایج زیانبخش آن.

هنگام نکوهش قوم ستیزی در نمونه های منفی آن، جفاکارانه است اگر مطالبات و تمنیات برحق قوم و یا اقوامی را که در سینه هایشان تراکم کرده است، با آن یکی بدانیم. این مورد بویژه در حق ملیت هزاره جای شک و تردیدی را باقی نباید بگذارد. الزامی هم در کار نیست که ما حتماً وابسته به ملیت هزاره باشیم و آنگاه از مطالبات و حقوق حقه آن ملیت سخن در میان بیاوریم. احساس چنین حقی را نخست از هم اندیشه قایل شدن حق و مخالفت با احساس تکلیف بر مبنای مخالفت با اشکال بیعدالتی، خود رایی و خود کامگی

سیاسی و قومی ایجاد میکند.

چنین توقعی را از عناصر و محافل نتوان داشت که نفرت انگیزترین تعصبات قومی را حمل میکنند. چنین توقعی را نمیتوان از آنانی داشت که در فکر و عمل از بنیاد های تحمل آمیز و احترام به اجزای متشکله قومی یک جامعه بیگانه بوده و با همه اشکال تشبثات در جنگ قدرت بهره گرفته اند.

با سیه دل چه سود گفتن و عظ

نرود میخ آهنین در سنگ

آبراز درد های تراکم کرده درین زمینه به سوی آنهایی توجه دارد که میدانند خوب و بد چیست. آنانی مخاطب اند که میدانند روحیه مشارکت و احترام به همه اجزا در راستای نجات از مظالم سالهای سال، چارچوبهای معقول برای همبستگی قومی و ضمانت های تحرك استبداد ستیزی را در قبال دارد. طرح مسئله قومی در چارچوب مبارزه با استبداد سیاسی و بیعدالتی اجتماعی در جامعه با اشکال دید گاههای ناسالم مرزبندی نموده بستر مساعدی را بوجود می آورد تا عناصر و محافل مدافع دیموکراسی در افغانستان حل مسئله قومی را سمت و سوی استبداد ستیزانه بدهند.

سخن آخر اینکه جامعه ما در طی بیش از دو دهه واپسین آن اشکال چند گانه استبداد و دیکتاتوری و مظالم ناشی از آن را نیز دیده که در گذشته ندیده بود. برای ایجاد دورنمای که در افاق آن امیدی بر لب های مردم تبسم بنشانند، لازم است آن اشکال آزموده شده با وضاحت و صراحت غرض درسگیری آینده و مرزبندی با اشکال استبدادی و مقصرین ناگواری ها را دارند و آنانی که ادعا دارند که جامعه ما بالاخره محتاج دسترسی به شیوه های موثر و ترسیم خط سیاسی سالم است، در زمینه اشاعه افکار درست و معرفی راه های ناسالم بامسئولیتی را بدوش میکشند.

و گفتنی های بسیاری که باید در زمینه گفت.

دیروز را نمی توان فراموش کرد

در همه عرصه های زنده گی بشریت تلاشگر، تجربه ها، آزمونها و شناخت امور اجتماعی و فردی برای زنده گی روزمره و آینده به نحوی طرف نظر است. عصاره و فشرده آموزش های تاریخی نیز به درس گیری از رویدادهای پیشینه برای آینده نظر دارد. غایت مراجعه به تاریخ چیزی نتواند باشد جز پند گرفته از آنچه در گذشته در زنده گی انسانها تأثیری بجا نهاده است. تاریخ خود ما و پهنای تلاش ها و تجربه های آن بنگریم. تاریخ سالهای پسین افغانستان بیش از هر وقت دیگر در هیچ زمینه بی نیست که مطلبی را در پیش روی نگذارد و فراگیری از آن را گوش آویز نسازد. آنچه در طی سالهای گذشته نزدیک روی داده است به تنهایی از کرامات کاشتن تخم یک طرز فکر سیاسی - اجتماعی در افغانستان سخن نمیگوید. حتی اگر از کودتای ثور و هجوم اتحاد شوروی به بعد نگاه کنیم، تمام مسایل در محدوده مناسبات یک کشور ضعیف و در معرض شکستگی مناسبات پیشینه با کشور حرص طلب و آزمند مورد مطالعه قرار نمیگیرد. فعل و انفعالاتی که در این سالها انجام یافته، از اعماق جامعه ناشناختی های و ناباوریهایی مختلفی را بیرون آورده است. موادی را بیرون آورده است که شاید در طی سالهای عادی حرکت یک جامعه دسترسی بدانها دشوار و نیازمند بعد زمان دیروز را بیشتر باشد. شناخت از انگیزه های علاقمندی کشور های همسایه به مسایل ما به درک و تشخیص اهداف مجامع غربی به خصوص رقبا و مخالفین شوروی از میان رفته، از دلسوزی ها به افغانستان از یک طرف و از طرف دیگر تعمق به واقعیت های جامعه در زمینه های اجتماعی، فرهنگی، مذهبی همینگونه تبارز

مسائل زبانی، قومی و غیره گونه‌های مشخصی از تفکر و تعمق بدان‌ها را ایجاد می‌کند. این موضوعات باید طرف توجه باشند. به ویژه عرصه‌های کار فرهنگی پیش از پیش محتاج فراگیری آزمون‌ها و تجربه‌های تراکم کرده‌است. درین راستا اگران کار فرهنگی جمع کردن محفوظات ذهن کتاب خوان و سیاه کردن روی کاغذ را نمی‌دانیم. الزاماً این مسئولیت مطرح خواهد بود که در تحت فرمان توجه به جوانب انسانی قضایا، از آنچه دیروزها در قبال انسانهای جامعه ما رخ داده است و تا امروز جریان دارد، سخن بگوییم. مشخص‌ترین نکته وقتی نهادی از افغانها، در داخل و یا خارج کشور دست به انتشار رادیو، تلویزیون و یا نشریه‌ی می‌زنند، هرگاه در ارتباط با مسایل جامعه و رویدادهای آشنا شده برای مردم نپردازد و از کنار آن با بی‌پروایی خود را بیرون بکشد، باید فاتحه‌اش را از همان آغاز خواند. آنانی که مدعی‌اند به افغانستان و مردم آن در داخل و میلیون‌ها مهاجر می‌اندیشند و میخواهند گامی خدمت‌گذار و شایسته بردارند، با توجه به رویدادهای دیروز و ریشه‌های معضلات و مسایل کنون نیز ملزم به اتخاذ موضع‌اند. مثلاً وقتی می‌خواهیم از پدیده مهاجرت سخن رانیم، ناگزیر ریشه‌ها و عواملی را می‌بینیم که انسان‌ها را از وطن‌شان دور ساخت. بدون چنین مکتبی کار توضیحی ناقص و نامکمل و غیر آموزنده است و اگر نیت و قصدی در آن حاکم است که ریشه‌ها پنهان بمانند، عملیست مغالطه‌کارانه و فریبنده. آنانیکه ادعای کار فرهنگی دارند ولی ریگی در کفش‌های شان نیست، وجدانهای که بیمار نیستند، آنانی که راست‌گویی و صراحت قلم و بیان را حرمت می‌نهند، پاکبازانه به طرح و تحلیل مسایل کشور می‌ورند و تا هنگامی که جوانب مختلف رویدادهای پیشین و تاثیرگذار بر اوضاع امروز، چون آینه‌ی بی‌درپیش روی ما قرار نگیرد و از آن درس گرفته نشود، رهیافت‌های آینده‌دشوار است و با ندانم‌کاری‌ها، سردرگمی‌ها، گمراهی‌ها و مردم‌فریبی‌ها هر نوع کوشش و حرکت را همراهی خواهد کرد. چه خوب است که از نتایج رویدادها درس گرفته شود. دیروز فراموش نشود بلکه با غرض بهره‌گیری برای فردا و رهایی از دشواری‌های طاقت‌فرسای امروز در قلم‌ها و نشراتی که رو به تزايد نهاده است، با جسارت و جرأت منعکس گردد.

بیداری شعور سیاسی در شمس النهار

در یکی از شماره های شمس النهار که نخستین جریده در افغانستان است می خوانیم که:

”مردم افغانستان از ذرع پنبه نهایت زیان می کنند. چه آن پنبه را برای مردم ”فرنگستان“ به قیمت تازل فروخته و در مقابل انواع تکه ها را به قیمت خیلی گران اخذ می دارند و این امر برای آن است که مردم ما خود علم و کمال ندارند و هم وسایل بافت و صنعت در اختیار ندارند و هم توجهی به صنایع محلی نمی نمایند.“

نسل ما که در کتاب های تاریخی درسی و بسیار دیگران جنگها خوانده اند و لشکر کشی ها را به تکرار از بر کرده اند، کمتر چشم شان به چنان مدارک که در فوق دیدیم آشنا است. چرایی بی توجهی به آن را و از جمله چرایی عدم تکثیر و انتشار مجدد شمس النهار را بگذاریم به مکث ویژه دیگری. اما آنچه درین مضمون کوتاه مبینیم، تصویر کامل دارد و حاکی از آگاهی از روابط ظالمانه استعماری است که در شمس النهار بازتاب یافته و فریاد آن از فاصله های تاریخی به گوش ما میرسد.

در اغلب موارد که بُعد نظامی کوششهای بریتانیا در افغانستان تشریح شده و غایت محافظت هند در آن توضیح گردیده است، از میکانیسم اقتصادی دست اندازی بریتانیا به افغانستان خبری نیست. عبارات نقل شده از شمس النهار گواه زمان است که بُعد دیگری از ستم و بهره کشی در افغانستان را بازگو میکند. از روی این گواهی در می یابیم که این تنها عملیات خونریزانه مهاجمین نبود که انسان ها را می کشتند، آبادی ها را مانند شهر کهنه کابل و یا بالا حصار به آتش میکشیدند تا سلطه خود را در سرزمین افغانستان تأمین کنند بلکه دست چپاول اقتصادی نیز فعال بود و به نیاز اقتصادی استعمار جواب میگفت. همان نیازی که روح اصلی و یا پایه مادی هجوم ها را تعیین کرده بود و به گفته غبار ”ماشینهای نساجی اختراع، معادن نغال و آهن کشف و فابریکه های بسیاری تأسیس گردید اما مواد

خام مثال مواد در داخل انگلستان کفایت نمی کرد، پس توسعه جویی استعماری تسریع شد. " خونریزی، ویرانی و کوشش در راه برتخت نشاندن افراد فاقد خصلت ملی تابع آن نیاز بود.

استعمار بریتانیا به منظور ایجاد توازن میان نیاز و تقاضا حریصانه به مواد خام ارزان فروش مواد صنعتی با قیمت بالا و ورشکستگی اقتصاد نیم رمق جوامع تحت تسلط را در قبال داشت، بارزترین نمونه را در هند نشان داده است. در هند نه تنها مواد خام به سوی انگلستان سپرده می شد بلکه ایجاد فابریکه ها در داخل هند به ویژه درز مینه نساجی بر شدت بهره کشی و استثمار را افزوده بود.

در چارچوب چنان روابطی، بُعد اقتصادی هجوم و مداخله در افغانستان عملیه بازار و رونق اقتصادی استثمارگران را کم می کرد. دامنه همان نیاز بوده که پنبه افغانستان را آماج تلاش حریصانه قرار داده و با سرازیر ساختن پارچه های صنعتی با کسب سود مضاعف، دستگاه های بومی را در معرض نابودی قرار داد.

بازتاب چنان حال شکوه آمیز در شمس النهار، تصویريست از روابط غیر عادلانه با هوشدار ها و اشاره به رهیافت هایش.

بی توجهی به صنایع محلی، در اختیار نداشتن وسایل بافت و صنعت، نداشتن علم و کمال مردم ما به عنوان کمبود ها و خلاء یاد میگردد. همان خلاء های که به اضافه توفیق استعماری اسباب موجبه عقب مانده گی را فراهم آورد.

عبارات شمس النهار نشاندار آنست که در آغازین مرحله گذاشتن سنگ بنای روابط ظالمانه، روابطی که پیامد زیانمند و دیر پای استعماری را تحمیل میکرد، شعور و آگاهی سیاسی و آگاهی از عملکرد بُعد اقتصادی آن در افغانستان به صورت عینی وجود داشته است.

سوگمندانه هجوم مجدد استعمار بریتانیا از میان رفتن شمس النهار و تحمیل هارترین، مطلقیت جهل آمیز بر افغانستان با نشستن امیر عبدالرحمان خان بر خرابه آباد آن هجوم خشکانیدن ریشه های آن، شعور و بیداری سیاسی را نیز برای مدتی با خود داشت.

اسپ لیلیا

در اوضاع و احوالی که ستیز و آویز و گریز قدرت طلبانه برادران وزیر فتح خان شب و روز توجه مردم افغانستان را بخود معطوف داشته بود و در پیکر افغانستان عزیز امراض و زخم های متعدد جای می گرفت. مرض کولرا هزاران انسان را مظلومانه به کام خود فرو میبرد و مرض مزمن و علاج ناپذیر سیاسی قدرت طلبانه و جنگ قدرت، توان وطن را از دستش میریخت. مرض دست اندازی و مداخله کمین کنندگان برون مرزی نیز دست آزار دهنده اش را دور نمیگردد. در یکی از مقاطع همین دوران، رنجیت سنگ رهبر سیک ها و فتح علی شاه قاجار پادشاه ایران نه تنها چشم به توتاه های از خاک افغانستان دوخته بودند، بلکه اسپ نازنینی نیز توجه شانرا بخود جلب کرده بود.

نوشته اند که، سردار یار محمد خان برادر سردار دوست محمد خان که حاکم پشاور بود، اسپیی داشت که آنرا ”لیلی“ نام نهاده بودند، آن اسپ دوستداشتنی و زیبا و خوش رفتار را یار محمد خان گرامی میداشته است. گویا اسپ لیلی انعکاس ذهنیت دیگری را هم در قبال داشته که دارنده آن خوشبخت تواند بود. چنان اوصاف و انعکاس آن به دربار رنجیت سنگ و فتح علی شاه سبب گردیده بود که در تلاش افتند تا ”لیلی“ را بدست بیاورند. ازینرو رنجیت سنگ در سال ۱۸۲۹ بسیار بیقرار شد و به تپ و تلاش افتاد. رنجیت پیش از آن اسپ خوش نام دیگر که ”گهاریار“ نامیده می شد بدست آورده بود.

سردار یار محمد خان چون توان و قدرت و آرزوی رهبر سبک‌ها را دید و اسپ نازنین را به دلیل علاقه به آن و غیرت و همت شخصی یا خود خواهی نیز نمیتوانست تحویل او بدهد، بهانه آورد و گفت لیلی مرده است. اما توان رنجیت سبک و در واقع ضعف یار محمد خان به اندازه نبود که دست گستاخانه را دور کند. عاقبت الامر رنجیت اسپ را بدست آورد و داغ بر دل سرداران و فتح علی شاه نشانید.

با توجه به اوضاع غم‌انگیز میهن دردمند و مظلوم ما و با توجه به هوس و آرزوی دیگران برای بدست یافتن شان به افغانستان قصه‌ی واقعی اسپ لیلی به مقدمه‌ی بی‌ماند که به لیلی‌های دیگری چشم و هوش و گوش را معطوف میسازد.

(برنامه تلویزیونی پیام)

سرگذشت الماس کوه نور

الماس کوه نور برای برخی از هندی ها و افغانها نام آشنایی است. و چه بسا نام آن یادی آکنده با تأثر را برای عده بی در قبال دارد. در افغانستان بیشترین اطلاع از الماس کوه نور در کتاب های آموزشی و تاریخ افغانستان در محدوده بی قرار دارد حاکی از اینکه پس از قتل نادر افشار (۱۷۴۷ع) بیوه نادر، الماس کوه نور را به احمد خان ابدالی (بعد ها احمد شاه) بخشید، زیرا نامبرده حرم شاهی را بعد از قتل نادر محافظت نموده بود. اما الماس کوه نور حکایت دیرینه و شکایتی بیشترین از فراز و فرود روزگاران و سرنوشت قدرت مندان دارد.

پیشینه های الماس کوه نور را در اساطیر و افسانه های قدیم هند جستجو کنند. گویند که دو کارنای پهلوان نام آور هندی که مقام رب النوع یافته بود و حدود پنجهزار سال پیش می زیسته است، الماس کوه نور را با خود داشت. در طی هزاره و سده های پسین شاهان، راجه ها و قدرت مندان کوشیده اند تا آن را در اختیار داشته باشند. زیرا بر علاوه تراش نفیس و دل انگیز و همزیستی آن با بازو ها و تاج های نام آوران و شاهان، داشتن آن را شگون نیک گفته و دارنده اش بر خود می بالیده است.

پس از دست به دست شدن آن طی خلال سده ها، آورده اند که چون بابر شاه در سال ۹۳۱ ه. ق. طی جنگ سختی نیروهای ابراهیم لودی را شکست داده و خود وی را به قتل رسانید. سایر اعضای خانواده لودی را آسیبی نرسانیده و زنده نگهداشت. مادر سلطان مقتول، الماس کوه نور را که از خزانه سلطان علاء الدین باقی مانده بود، برای بابر فرستاد. روایت دیگری، حاکی از آن است که الماس کوه نور پس از غلبه همایون پسر بابر بر دهلی تصاحب گردیده است. تا آنکه بدست جلال الدین اکبر، شاه عالم اول جهاندار شاه، ابوالنصر، اورنگزیب، عالمگیر و محمد شاه ثانی افتاد.

هنگامیکه نادر افشار مانند هر جاه طلب و زراندوز دیگری راهی هند شد تا با چپاولگری، زر و سیم آنجا را نیز با خود به ایران ببرد، متعاقب خونریزی های فجیع و دست بردن به خزائن دهلی، الماس کوه نور را نیز به چنگ آورده راهی ایران گردید. سرنوشت شومی که در انتظار نادر افشار و ستمکاری هایش نشستہ بود، او را با قتل فجیعی در آغوش گرفت.

چون ستاره اقبال احمد خان ابدالی درخشید و نوشته اند که بانوی افشار الماس کوه نور را با نذایر دیگری به او داد. در باره استفاده احمد شاه ابدالی از الماس کوه نور نگاشته اند که بر خلاف بسیاری از سلاطین پیشینه الماس کوه نور را در بازوی خویش نبسته بلکه آنرا در جواهر خانه سلطنتی نگهداشته بود.

پس از احمد شاه، پسرش تیمورشاه الماس کوه نور را در بازوی دست راست می بست.

با مرگ تیمورشاه و ظهور ناآرامی های دامنه دار در افغانستان، چشمان تر الماس کوه نور، روزگار رفاقت آمیزی را با اُفت و خیز های تخت طلبان نظاره کرد. هنگامیکه شاه زمان از طرف نیرو های برادرش محمود شکست یافت، حین فرار به سوی پشاور، در قلعه یکی از خوانین شینواری با نام ملا عاشق جای گرفت. عاشق با نیرو های محمود بساخت. چون زمانشاه از تصمیم عاشق آگاهی یافت، الماس کوه نور را با جواهر قیمت دار دیگری در سوراخ دیوار قلعه او پنهان کرد. زمانشاه که به امر محمود از نعمت بینایی محروم گردید، دیگر نه روی تاج و تخت را دید و نه روی الماس کوه نور را.

با شکست محمود و پیروزی شاه شجاع (برادر عینی زمان)، الماس کوه نور را از سوراخ دیوار قلعه عاشق بیرون آورد و شاه شجاع آن را به خود نگاه میداشت.

در باره دسترسی شجاع به جواهرات برادرش زمان حکایتی نیز آورده اند که آگاهی از آن خالی از مزیت نتواند بود. گویند: "چون شاه شجاع الملك بر سریر سلطنت متمکن گشت به اقتضای عوالم پادشاهی به اجتماع لوازم پادشاهی پرداخت. از جمله الماس کوه نور را که اکنون به گرانی وزن و بها روی کره زمین مشهور است و سایر جواهرات که نزد شاه

زمان در ایام سلطنتش دیده بود، به خاطر آورد، تا آنکه روزی به طور گرمی مهربانی با نهایت نرمی و چرب زبانی با وی همی گفت:

که ”پادشاهی مرد به ملک است و پادشاهی جسم از چشم و این دو گهر در تو ناپدید است. اکنون بیان کن که آن گونه جواهر چه کردی؟ گفت: هنگامیکه عاشق شینواری اطراف حصار فروگرفت و مرا از خروج مانع آمد عاقبت کار خویش دریافتم و الماس کوه نور را در سوراخ از فلان اطاق همان قلعه بنهادم و یاقوت زرد را که موسوم است به ”فخرآج“ و تالی آن گوهر است در فلان نهر آب انداختم. شجاع الملك کس فرستاده کوه نور را از همان موضع بیرون آورده نزد وی بردند و فخرآج را نیز یکی از علمای آن بلد که بر لب جواز برای تجدید وضو رفته و در آب یافته بود بدست آورده نزد وی بود تا آنکه از وزیر فتح خان منهزم گشت و به نزد رنجیت سینگ پناه برد... به علت قلت بضاعت و عدم استطاعت... نزدیکی از تجار هند (الماس کوه نور) را به گروگان نهاد. رنجیت سینگ ازین واقعه آگاهی یافت. روزی رنجیت وی (شاه شجاع) را نزد خویش خواست و از جای برخاسته با ته کفش که به اصطلاح هند ”جوتی“ گویند بر سر وی زد. چون خود را از اظهار مطلب ناگزیر دید ماجرا باز گفت. رنجیت وجه تاجر بفرستاد و آن گوهر بی عدیل از وی باز گرفت و در خزانه خویش داشت.

چون آن گوهر به دست رنجیت سینگ آمد از شجاع الملك قیمت آن پرسید که به چند ارزش دارد؟ در جواب گفت: ”به چهار جوتی یعنی آن ته کفشی که بر سر من زدی و گرفتی!“

در روایت دیگری آمده است که الماس کوه نور نزد همسر شاه شجاع بود. رنجیت سینگ با حيله و تزویر و با این ادعا که شاه شجاع آن را خواسته است، به تصاحب آن موفق گردید.

صورت واقعه گرفتن الماس کوه نور به هر صورت که باشد، آن است که شاه شجاع زیر نظر رنجیت بود و جواهرات زیادی را با خود برده بود و رنجیت نیز جواهر دوست بود و از الماس کوه نور که نزد شاه شجاع بود، اطلاع داشت.

در حاشیه رویداد سوم حوت

۱۳۵۸ خورشیدی

(تکذیب حرفهای نبی عظیمی)

محمد نبی عظیمی "ستر جنرال" مهاجر که مدعی شده "تا سرحد مرگ"، "افتخار"، عضویت "ح. د. خ. ا." را از دست ندهد، کتابی نوشته است بنام اردو و سیاست (در سه دهه اخیر افغانستان). این کتاب به رغم داشتن چنان نامی و به رغم انتخاب پاره مطالبی که با نام انتخابی به نحوی سازگاری بیابد، حاوی مطالب، بحث ها و انگیزه های است که در چارچوب غرض برائت جویی و رد "اتهام" از مقصرین رویداد های خونین جامعه ما و با تلقین ادامه کاری شاخه از بقایای بیرک کارمل معدوم ارائه شده است. فقدان انسجام و وجود تناقض گویی و لفاظی های گوناگونه در کتاب چنان مشهود است که گاهی برای خواننده این تصور دست میدهد که کتاب نامبرده را چند نفر نوشته اند. هنگامیکه مطالعه کتاب پایان میابد و خواننده مطلع از قضایای وطن، سرهمبندی های او را در نظر میآورد، این استنتاج حاصل میشود که:

کتاب نبی عظیمی حاکی از برداشتها و پرداختهاییست بگونه بیمار و گاهی با ندامت های مویه وار، گریز جویی های ماهرانه از طرح و دنبال کردن مسایل حایز اهمیت، لجاجت در توجیه عملکرد های جفاکارانه در حق مردم افغانستان و مواردی یادکردن از خیانت ها با غرض حمله ور شدن به دسته و یا فرکسیون مورد نظرش، درین کتاب به چشم میخورد. در کتاب وی نه تنها تصویر انسانی را به تماشا میتوان نشست که از آن همه وفاداری به بیگانه برای سرکوب مردم افغانستان و دلایل و انگیزه های آن طفره میبرد، بلکه با وجود آثار و جلوه های خستگی و دلزدگی و مویدین، حسرت امتیازات دیروزی را که به بهای خون مردم به چنگ آورده بود نیز میخورد. آنجا که با توجه به تداوم ناهنجاری و شرایط اسفبار در افغانستان و سوء استفاده جویی از شرایط، از "افتخار عضویت حزب تا سرحد مرگ" سخن می راند، خواننده به وضاحت به انگیزه پیام و اهداف وی پی میرد. در واقع کتاب وی

نه تنها حامل این هدف است که با آسمان و ریسمان گفتن ها و حاشیه روی ها خیانت و خیانت کاران را در مجموع از انظار پنهان کند!! و سپر کاغذی را در دسترس آنها میگذارد، بلکه با افتخار یاد کردن عضوی ”حزب“ پیامی را به گوش آنانی میرساند که در حال پراگندگی و سرگردانی سیاسی، دو نام تداعی کننده خیانت ”حزب“ و نام ببرک را محور کوششهای مذبحخانه قرار میدهند. تردیدی نتوان داشت که با توجه به آن همه پیامهای نویسنده کتاب در مکنونات خویش آرزوی گرد آوردن سپاه و دست یافتن به رتبه مارشالی را نیز در سر خواهد داشت.

کتاب نبی عظیمی جوانب و مطالب زیادی برای تکذیب و تثبیت ادعای فوقانی و یاد شده از طرف نگارنده این سطور دارد و چه بسا مسایل و گفتنی های را که لازم ندیده است بگوید. اما مسوولیت ها و نقش او در جریانات افغانستان در حدودی نیست که از انظار پنهان بماند. نمونه یی از برخورد او در کتابش که در اینجا طرف نظر است ”رویداد سوم حوت“ حتی به تنهایی معرف دیدگاه ها، برداشتها و پرداختهای او تواند بود. در نمونه سوم حوت، غلطکاری، تناقض گویی، تبرئه جویی و ببرک پرستی و اتخاذ شگرد های تبلیغاتی منفور در حق قیام های مردمی را به وضاحت میتوان دید. نبی عظیمی در صفحه (۲۴۵) حین مکث به واکنش های بین المللی در قبال تجاوز شوروی با تردستی خودش و یا مشاورینش، رویداد سوم حوت را با چنین تمهیدی شرح میکند:

”بدینسان از پنتاگون تا قاهره از ریاض تا پیکنگ و از تل ابیب تا وارسا (۹) و تهران و از شرق تا غرب، جهان با دولت نوپا و جوان ببرک چنگ و دندان نشان میدادند. زراد خانه جهانی دهان گشوده بود. دنیا غضبناک بود. تخت ها می لرزید و فرمانروایان از جنگ بزرگ سخن میراندند و تشنه خون، آتش و انتقام بودند و خدایان جنگ و جنایت بر این کشتار بیرحمانه، این جوی های خون و این سرهای بر باد رفته مهر تایید می زدند و پنهانی می خندیدند.

در کابل هم تخت پادشاهی می لرزید زیرا که زمزمه ها و همهمه های خفته اینک به تظاهرات خودجوش مردم تبدیل شده بود و تبلیغات و تحریکات جهان آزاد آن را به موج

خروشان‌ی از احساسات و هیجانات ضد روسی تبدیل ساخته بود. عمال و فعالین تنظیم‌ها، سازمانهای اطلاعات سیا و آی. اس. آی. و سایر سازمانهای جاسوسی جهان نیز شهریان هیجانی و پاکدل کابل را (با ترجمه زبان پرچمی ساده دل؟) تحریک و تشجیح نموده بودند.

آنروز جمعه سوم حوت ۱۳۵۶ بود (۱۳۵۸ بود) شب سوم حوت در تمام شهر شبنامه‌های بصوت مخفیانه پخش گردید و مردم را به تظاهرات دعوت کردند. هزاران نفر مرد و زن صبح زود در مرکز شهر گرد آمدند. در مساجد شهر نیز جمعیت موج میزد. بلندگوها مردم را به قیام دعوت میکردند، علم‌های سبز برافراشته بودند و مردم در پناه آن راه پیمایی می‌کردند. مردم با سوت، بیل، کارد، تفنگچه، ماشیندارهای سبک، بمب‌های دستی که در زیر پتوها مخفی کرده بودند، مسلح بودند. سلاح گرم، در همان روزهای گیجی و بی‌سرو سامانی آغازین از بیرون داخل شهر شده بود. دختران مکاتب را در پیشاپیش این صفوف هیجان زده به راهپیمایی وادار کرده بودند، یکی از این دختران ناهید بود...

مردم به سوی ارگ روان بودند. چهار طرف فشار می‌آوردند که به این دژ مستحکم و این قلعه منحوس نزدیک شوند. در آنجا چه چیزی را بدست می‌آورند؟ بیرک را؟ تاج و تخت جادویی قدرت را؟... تظاهرکنندگان در سرک‌ها و کوچه‌ها برای خود سنگ‌های با سنگ و چوب ساختند. ناگزیر تانکها یورش بردند... پس از قیام... گروهی که مرکب از ۱۶ نفر پاکستانی، دو نفر چینی (چینایی‌ها با آن نفوس زیاد دو نفر را برای رهبری مظاهرات سوم حوت فرستاده بودند!) دو نفر امریکایی و یک نفر مصری بود، نیز دستگیر شدند. (عظیمی منبع اش را نشان نمی‌دهد) قیام کابل تجرید و انزوای دولت بیرک کارمل را از مردم نشان میداد و نمایانگر وابستگی دولت به قوت‌های شوروی بود. بدنبال قیام سوم حوت یک بار دیگر سعی گردید تا با تحریکات محصلین پوهنتون کابل فاجعه سوم حوت را تکرار کنند. دختران محصل بیشتر تأثیر پذیر بودند، آنها در پیشاپیش تظاهرکنندگان جای می‌گرفتند و چپ و راست دولت را می‌کوبیدند. بیرک کارمل را دست‌نشانده روس می‌خواندند و توهین میکردند.“

(اردو و سیاست ص. ۲۴۵-۲۴۷)

(تکیه‌ها از ماست)

شرح جنرال را از سوم حوت دیدیم. پیش از گرفتن تماس با آن لازم است به بیان آن واقعیتی بپردازیم که معرف سیمای حقیقی سوم حوت است.

سوم حوت در شهر کابل در اوضاعی روی داد که مضاف بر نفرت مردم علیه دستگاہ جهنمی حفیظ الله امین، عامل تجاوز شوروی انزجار عمیق دیگری را نیز بر آن نفرت تراکم کرده افزوده بود. برای ابراز آن انزجار مردم روزنه ها و زمینه های حد اقل تبارز نیز کافی بود. از همان رو بود که نخستین زمینه توحید حرکت و همصدایی مردم را شعار های چند شب پیش از سوم حوت ایجاد کرد. آن فریاد ها که در میان شان شعار های ضد خپ ها و تجاوز روسی نیز شنیده شده بود، در شب پنجشنبه دوم حوت تمام شهر کابل و حومه آن را فرا گرفت. فریاد الله اکبر، همان نعره های که در قیام های ضد تجاوز کاران انگلیسی نیز تاریخ ما با آن آشنا است، طنین همه گیر داشت. صبح روز سوم حوت، مردم کوچه و محل های جداگانه از همدیگر می پرسیدند که نمی دانید بعداً چه خواهد شد؟ با آن شرایط مساعد ناشی از همه گیر شدن ابراز نفرت و خشم، صبح روز سوم حوت، شنیدن يك خبر که مردم به شهر جمع می شوند و مظاهره میکنند، کافی شده بود که گوشه های ره به آواز خبری آن را بگیرد و بدیگران و به همسایگان نیز برسانند. هیچ نوع شبنامه سرتاسری از طرف گروه خاصی در آن روزها منتشر نشده بود. در روز چهارشنبه اول حوت از نوشته های تایپی و انتشار محدود آن در قلعه زمان خان و جدا از منبع آن از منبع دیگری در دشت برچی خبر های در میان بود. اما روز سوم حوت برای يك مظاهره در آن اعلامیه ها تعیین نشده بود. چندین شبنامه قبلی روزها بعد از تجاوز شوروی و آوردن کارمل به افغانستان انتشار یافته بود که در آنها نیز روزی برای قیام و مظاهره تعیین نشده بود. بنابراین آن حرکت زاده تصمیم خود مردم، بدون داشتن رهبری و تمرکز انسجام در حدود بیان انزجار و نفرت علیه قشون خارجی و دولت روس پای (عظیمی اصطلاح نوپای را بکار گرفته است) ببرک در بستر زمانی نزدیک به تجاوز و در اوضاعی صورت گرفت که هنوز خاد قدرت مهار کردن مظاهره با پهنای کمیت مردم پایتخت يك کشور را نداشت. شروع مظاهره چنین بود که مردمان يك سرک و کوچه و منطقه همان صبح وقت سوم حوت می شنیدند که مردم فلان

منطقه در سرکها ریخته اند. و یا اینکه به سوی جاده میوند و پارک زرنگار روان هستند. شنوندگان معطلی برای حرف بیشتر نداشتند. اکثریت سعی داشتند با جمع شدن همراه اعضای فامیل و هم کوچه بی ها به سوی سرکهای عمومی روان شوند. در سرکهای عمومی به تعداد راهپیمایان افزوده میشد. محل تجمع بدون اینکه از طرف منبعی تعیین شده باشد، بنا برداشتن ذهنیت قبلی از مظاهرات پیشینه و مرکزیت در جاده میوند و پل باغ عمومی عملاً به میان آمد. حرکت مردم از هر گوشه شهر و روی آوردن آنها به سوی مرکز چنین تلاقی طبیعی را بوجود آورد. مردمانی بودند که هیچ نوع تکه و شعاری نداشتند. در بین راه با هم صحبت های سیاسی داشتند و آرام راه میرفتند. و جمعیت های بودند که در بین راه شعارهای ضد تجاوز و عمال آن را بلند بلند فریاد می کردند. در چند محل و از جمله در پارک زرنگار در دقایقی پیش از شروع تیراندازی اعضای خاد شعار های را باتکه های سبز برافراشتند. سنگرها و حملات مسلحانه جدی وجود نداشت. در چند ماموریت پولیس گروپهای ضربتی مخالفین که دوستدار داشتن اسلحه برای وظایف مبارزاتی بودند، حمله نموده بودند. گزارشی از ماموریت پولیس کارته مامورین حاکی از این بود که پولیسهای حافظ بدون مقاومت حاضر شده بودند اسلحه خویش را تحویل کنند. براه انداختن حریق و سوختن مغازه ها و تعمیرات که در بسیاری موارد آخر کار مظاهره چپان خشمگین در سایر کشورهاست به چشم نخورده بود.

مظاهره حوالی ساعت یازده، داشت قرار و تمرکز می یافت. اینکه کدام گروه و یا شخصیت از آن حرکت به نفع خود و یا گروه مربوطه سود می جست، هنوز بدانجا نرسید. درهم و برهمی در تجمع چند گانه مظاهره حاکم بود. قبل از ظهر تقریباً در وقت معینی بدنبال مشاهده طیارات دولتی - روسی، در همان چند منطقه بخصوص در جاده میوند و پل باغ عمومی مردم در معرض حمله ناگهانی قرار گرفتند. بیشترین فیر ها بطرف مردم از تعمیرات بلند صورت گرفت که برای موظفین از پیش تعبیه شده بود.

گفتنی است که در روز سوم حوت سال ۱۳۵۸ ش. مظاهره از نظر ترکیب هیچ تجانسی نداشت. هیچ خارجی در نظم و انسجام و رهنمایی و شعار دادن در آن مظاهره وجود نداشت

و عقل سلیم نیز این ادعا را نمی پذیرد. میتوان گفت که به غیر از خپها (خاد خلق و پرچم) و متعلقان شان، سایر قشرهای مردم در آن شرکت نموده بودند. آن حرکت در هیچ صورتی محصول کار تدارکاتی گروه خاص و یا محصول کار هماهنگ کننده بی نبود. گروههای مختلف سیاسی و نظامی که بعد ها تبارز یافتند برای براه انداختن آن مظاهر و یا رهبری آن تا سرحد یک قیام شهری دارنده چنان مراوداتی نبودند. تردیدی نیست که در عرصه تبلیغات، گروه های مخالف حضور قوای شوروی و دولت دست نشانده آن از آن به نفع خود ویا بزرگ نشان دادن خود استفاده نموده باشند.



برمیگردیم به سناریوی جنرال عظیمی، آنچه وی با گذشت کمتر از بیست سال از سوم حوت ۱۳۵۸ ش. ارائه کرده است، در واقع تکرار نمایش مضحک تبلیغاتی شوروی و وابستگان آن از همان دوران است. جنرال به عنوان سرکوبگر مخالفین و فرد اصلاح ناپذیر بدلیل اینکه از پرداختها و ذهنیت های همان دوران نجاتی نیافته است، در بازنگری به گذشته و از جمله سوم حوت همان تبلیغات کذابی و جعلی را بار دیگر عرضه میکند. از این رو نمی داند و یا نمی خواهد بداند که کودتای ثور و تجاوز شوروی به افغانستان حامل آرزوهای بود کاملاً در ضدیت با مردم افغانستان. آنهمه بگیر و ببند و بکش (که خاصه کار دوران امین نبود) و مجبور به فرار بسازداتی نظام استبدادی وابسته به شوروی بود. چنان نظامی با آن عملکردهای دیوانه وار و لجام گسیخته، مخالفت برانگیز است. رویداد سوم حوت یکی از آن نمونه ها بود. نمونه بی که پیشینه قیام هرات را در پشت سرداشت و ادامه آن را در مظاهرات شکوهمند و افتخار آفرین ثور ۱۳۵۹ ش. میتوان دید. جنرال قیام سوم حوت را به تحریکات و تبلیغات بیرونی نسبت میدهد و قیام هرات را امر ناشی از حملات عساکر ایرانی نامیده بود. تکرار آن حرفها با گذشت بیست سال و با فروریزی کاخهای ظلم و ستم آن دوران آیا شرم آور نیست؟ قیام سوم حوت با وضاحت کامل منعکس کننده نفرت مردم از دولت دست نشانده ببرک کارمل و تجاوز شوروی به کشور شان بود. آن مردم به شهر ریخته و دیگری که آرزوی سهم گیری در مظاهرات را داشتند

اما حمله وحشیانه و به قتل رسانیدن ها مانع شرکت شان گردید. در اثر تحریکات سی. آی. ای. و ... دست به مظاهره زده بودند.

تردید نیست که مخالفین جهانی و منطقوی شوروی متجاوز آن دوران با کودتای ثور و تجاوز شوروی به افغانستان زمینه های بهره برداری یافتند و آن بهره برداری ها را به پشتیبانی های وسیع و چند جانبه ارتقا دادند. همان پشتیبانی های که کمر نیروی مقاومت و شخصیت و هویت راستین جنبشها را در فرجام خود زیر نام جانبداری از مردم افغانستان شکست. در واقع گاو آنها با عمل تجاوزی و ستم پاره گی در افغانستان به شیر دادن نشست. تبلیغات و بهره جویی های مخالفین شوروی موضوع پوشیده و پنهانی نبود و نیست. و حتی میتوان گفت که آن را باید طبیعی تلقی کرد. آنها بنا بر مصالح و منافع خود شان از اوضاع داخلی افغانستان بهره برداری می کردند. اما اینکه قیام های خود بخودی مردم مانند آن حرکت با اهمیت در سوم حوت ناشی از تحریکات آنها یاد گردد فقط از همان استعمار زده های روسی ساخته است.

جنرال در خلال ارائه سناریوی خویش از سوم حوت، می نویسد که:

”دختران مکاتب را در پیشاپیش این صفوف هیجان زده به راهپیمایی وادار کرده بودند، یکی از این دختران ناهید... بود دخترانی که برایشان گفته شده بود بر ضد روسها مظاهره کنید، آنها کشور ما را اشغال کرده اند...”

درین مورد باید گفت که تصویر سازی ناشی از هیجانات جنرال (و یا ثبت جعلیات در سترد رستیز؟) کار خارق العاده دیگری نیز انجام داده است. نخست اینکه از وادار سازی دختران مکاتب حرف می زند. با همه سوگمندی هایش، در روز سوم حوت زنان در مظاهرات و راهپیمایی ها شرکت نداشتند. دوم، ناهید نه در ماه حوت بلکه در ماه ثور ۱۳۵۹ ش. همراه چند تن دیگر از طرف اردوی وابسته به شوروی و ضد ملی به شهادت رسیدند. سوم، آنانیکه در مظاهرات شرکت داشتند، دارنده چشم و گوش و عقل و آن حدودی بصیرت، احساس و عاطفه بودند تا بدور و بر خود نگاه کنند و متوجه تسلط روسها در افغانستان، اشغال کشور شان به وسیله ارتش سرخ و دست نشانده بودن دولت مزدور

گردند. کس دیگری و یا مردان و زنان آنها را وادار نساخته بودند که به مظاهره شرکت کنند. مردم افغانستان شاهد مظاهرات اجباری، فرمایشی وادار سازنده و حتی تهدید به مرگ و برطرفی از کار و زندانی شدن بوده اند. ولی آن مظاهرات مرتبط همان دولت های ستمکار و استبدادی بود. دردی که ناشی از تجاوز شوروی و خدمتگذاری خپ ها به بیگانه و لمس ظلم و ستم (اگسا، کام و خاد) تن مردم را فرا گرفته بود به مردان منحصر نمی شد. آن داغ و داغ های بسیاری در بدن زنان بیشتر لانه کرده بود. چنان توهینی به عمل آگاهانه دختران جانباز و قیام کننده که حدود دو ماه بعد از مظاهر سوم حوت رخ داد، فقط می تواند روی جنرالهای آغشته به خیانت کشتار مردم مار را سرخ بسازد و بس.

هیجان زدگی جنرال عظیمی هنگامی افزایش می یابد که از سرناگیری ضمن روایت های واژگونه و جعلی شعار های ضد بېرک را در میان می آورد. اما انگیزه او درین کار نگارش واقعیت نیست بلکه دردی او را فرا گرفته است زیرا مظاهره چپان بېرک را "توهین" کرده بودند. بنگریم:

“بېرک کارمل را دست نشانده روس می خواندند و توهین می کردند.”

به این رنجش خاطر جنرال نمی پردازیم. زیرا که کُنه درد علاج ناپذیری و امثالش در همین نکته نهفته است که تا حال نخواستند بپذیرند که راستی هم بېرک را روسها به افغانستان آوردند و اردوی افغانی زیر فرمان ارتش متجاوز قرار داشت. اردوی که خصلت ملی نداشت و در سرکوب کشتار مردم بیگانه و ویرانگری کشور ما بار مسئولیت های بازخواست گرانه را باید بدوش بکشند.

در اینجا یاد قیام سوم حوت را که تأثیر به سزا در برابر نیت متجاوزین و دست نشانندگان آن بجا گذاشت، یک بار دیگر گرامی داشته و روح شهدای آن قیام را خشنود میخوام.

افغانستان در مسیر تاریخ

و سخن چند در باب موضع جناب محمد عزیز نعیم

«دیروز تاریخ روی آیینۀ خورشید تف می انداخت»

(پرتو نادری)

بدون تردید، انتشار جلد دوم کتاب افغانستان در مسیر تاریخ باب مباحثات و ابراز نظر های متنوع و گسترده بی را در زمینه تاریخ نگاری و تاریخ نگری گشوده است. با وارد شدن در عرصه داوری نگاشته های انتشار یافته از جانب معترضین بر کتاب نامبرده میتوان گفت که بیگانگی با نقد سالم را معرفی نموده اند.

کتاب نامبرده که از پرخواننده ترین کتابهای چند دههٔ پسین است، در اوضاع بغرنج و پیچیدهٔ سیاسی، فرهنگی صورت انتشار دید. در اوضاعی که بحران کم مانند و همه گیر و فراخ دامن افغانستان را در آغوش گرفته و دریچه های نگرش های قومی به مسایل جامعه ما اذهان بسیاری را متأثر ساخته است. از نقد سالم جلوه های کم رنگی به چشم میخورد، استبداد پذیری و گذشته گرایی سرهای برخی از آموزش دیدگان را به تعظیم واداشته است. انتشار کتابی که به یکی از اشکال استبداد آزموده شده در جامعه ما پرداخته و روند تاریخی و ویژگیهای آن را برملا ساخته است، ناگزیر، سرنوشت جنجال انگیزی را بدرقه کند. تأثیر اوضاعی که رئوس کلی و عام آن را برشمردیم، در نگرشهای مخالفین «تاریخ نگر» به جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ محدود نشده، بلکه دامنهٔ اعتراض و نقد از این اوضاع به جلد نخستین نیز کشیده شده است. برای اطلاع از سطح و سویه و میزان فهم از نقد در جامعه ما مطالعه تمامی مقالات انتشار یافته و به ویژه مقالات معترضین دیدنی هست.

اگر اعتراضات و ناخشنودی های قابل درک خانواده گی را که بزرگان شان بدلیل همکاری بانظام تهداب گذاشته شده از جانب محمد نادر خان، (در کتاب «افغانستان در

مسیر تاریخ“ نام برده شده است) در چار چوب توضیح دیگری در نظر بگیریم ویژه گی های خصومت با کتاب نامبرده از ریشه های باورمندی دیرپای به سانسور اندیشه و توقیف کتاب نیز آب میخورد.

خواستگاه باورمندی به عدم انتشار کتاب که یکی از اشکال امراض دامنگیر جامعه است و صورت استبدادی خویش را هنگام انتشار جلد اول در سال ۱۳۴۷ ش. با توقیف آن کتاب نشان داده، ذهنیت دست خورده خود را بار دیگر نمایش داده است. در طی یکسال پس از انتشار جلد دوم تنها شاهد بهانه جویی و منفی بافی نبوده ایم. بلکه فرزند مرحوم غبار و ناشر کتاب مورد غضب قرار گرفت که چرا این کتاب را انتشار داده است! (مگر صورت بیان چرا آن را نابود نکرده، نیست؟) در راستای همان تلاشهای بیپوده و تخریبی، حتی افرادی انتساب آنرا به غبار زیر سوال برده اند!؛ و این ”ایرادات“ و ”انتقادات“ تنها نیست، ”انتقاد“ دارند که این کتاب کوشش های محمد ظاهر خان پادشاه مخلوع را آسیب پذیر میسازد.

هنگام پرداختن با چنین ”انتقادات“ از کجا میتوان شروع نمود؟ آیا مجاز است که باورمندی به کتاب با آن راه و رسم تاریخ را با درخواست عدم انتشار کتاب انطباق دهیم؟ و آیا کتابی را که سی سال پیش نگارش یافته و در سال ۱۹۹۷ ع. آشکارا اعلام شده است که جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ انتشار می یابد، میتوان به ظاهر شدن لحظه یی محمد ظاهر خان در سال ۱۹۹۹ در روم ارتباط داد؟ مگر ناشر کتاب و یا طرفداران محتویات و انتشار کتاب توان آن را نداشته و ندارد که به میکانیسم و کار آیی و یا عدم کار آیی گرد هم آیی روم طی مقالات سیاسی بپردازند بلکه کمر آن حرکت را از طریق کتاب غبار مرحوم میشکنند؟ هنگامی که خویش را از فرط و فور دلایل در برابر ”منتقدین“ در مضیقه می یابیم، ناگزیر بایست پرسید که از کجا و چگونه با زبان صمیمانه با ایشان سخن گفت که جفاکاری در حق این کتاب و نگارنده آن را بس کنند.



از جمله کسانی که در صف آراییی های يك سال اخير عليه غبار مرحوم و جلد دوم کتاب افغانستان در مسیر تاریخ ابراز نظر نموده اند، جای دارد که نظرات جناب محمد عزیز نعیم

را با علاقه مندی دیگری نگریست. این علاقمندی از آنجا پدید می آید که دل آدم میخواد بدانند که آیا اعضای خانواده سلطنتی کتاب را خوانده اند؟ و اگر خوانده اند چه خواهند گفت؟ دوم، وی (محمد عزیز نعیم) سمت استادی تاریخ داشته است. با توجه به مقام استادی و نزدیکی به سلطنت، علاقمندی مضاعف را بار می آورد. خوشبختانه جناب عزیز نعیم طی انتشار مقاله بی زیر نام "تاریخ چیست؟ و مورخ کیست؟" آن علاقمندی و انتظار را بی پاسخ نگذاشته است. جناب عزیز نعیم طی مقاله نامبرده (در نشریه دعوت شماره ۱۱۷ و ۱۱۸ میزان و عقرب ۱۳۷۹ ش.) نخست برداشت خویش را از تاریخ نگاری و تاریخ نگار عرضه نموده است. پیرامون آن برداشت کافی است یک جمله بنویسیم که وی مرحوم غبار را به عنوان مورخ نشناخته بلکه به عنوان تاریخ ساز میشناسد. چنان برداشت از نظر این نگارنده قابل تعجب نیست. با وجود آنکه انبوهی از مسایل قابل بحث با ایشان در طی آن مقاله وجود دارد، برای جلوگیری از صورت آکادمیک بحث و گذاشتن آن به وقت دیگری چند نمونه از اعتراض وی را در اینجا می آوریم:

۱- در باره جریان قتل پدرکلان شان (سردار محمد عزیز خان سفیر افغانی در برلین ۱۶ جوزای ۱۳۱۱ ش. - ۶ جون ۱۹۳۲ م. در داخل تعمیر سفارت به دست شخصی به نام سید کمال به قتل رسید و به تاریخ ۸ سرطان در کابل دفن شد).

جناب عزیز نعیم معترضانه مینگارد که نمی دانم صحنه ترور سردار محمد عزیز خان (پدرکلانم) را در برلین کدام راوی به غبار حکایت کرده که با تمام ریزه کاریهای آن ترسیم شده است. درین رابطه از زبان شاهدان عینی روایات دیگر نیز شنیده میشود. (شنیده شده است).

جریان آن قتل در صفحه ۱۳۱ جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ درج است. خوانندگان میتوانند برای داشتن تصویر جامع از نظرات ابراز شده به آن اثر مراجعه نمایند. اما در اینجا آرزویی که از جناب عزیز نعیم برده میشود این است که:

به منظور گردهم آوری آنچه که جامع روایات راویان باشد، لطف نموده آن شاهدان عینی را نام ببرید، آنها چه کسانی هستند؟ چه گفته اند؟ سخنان آنها در کدام مورد با

سخنان غبار تفاوت دارد؟

- با توجه به نزدیکی روابط خانوادگی بگوئید که آیامدارک تحقیق، اعترافات و هرچه اسنادی درین باره است، از طرف مقامات دولتی آلمان به مقامات افغانستان سپرده شده بود یا نه؟

- از اعتراض جناب برمی آید که با تصویر و ترسیم صحنه ها با غبار موافق نیست. لحظاتی می پذیریم که ترسیم غبار از چگونگی قتل پدر کلان شما به گونه یی انعکاس یافته در جلد دوم نبوده باشد، آنهم به دلیل انتظار بدریافت روایت شما اما این چگونگی قتل جای بحث انگیزه قتل و واقعیت رخداد قتل را نمی گیرد. غبار قتل سردار را در برلین در زمینه تشدید ستم و گسترش مقاومت علیه آن دیده و به عنوان زنجیره از عکس العمل ها بدان پرداخته است. در واقع اگر این موضوع را در نظر نگیریم و فقط به ادعای معرفی شاهد صحنه مشغول باشیم، موضوع اصلی فراموش میشود و این همان اشتباهی است که اکثر معترضین غبار، آگاهانه و یا غیر آگاهانه به آن دچار شده اند.

- غبار از گسترش ظلم و انتقام کشی ها در حریم بیگناهان که در اجرای عمل قتل سهیم نبودند نیز تذکراتی دارد. به اعضای خانواده سید کمال، محمد عظیم منشی زاده و عبدالخالق ستم ناروا رفته است. آیا جناب محمد عزیز نعیم آن را قبول دارد؟ پذیرفتنی است که آنهمه فشار و ظلم "توطئه" بود که مخالفین را وادار به گرفتن سلاح و قتل زمامداران و حامیان آنها ساخت. رهیافت دقیق قتل خود محمد نادر خان نیز با درک این موضوع میسر است. محمد نادر خان قربانی ظلم و ستم بدعهدی و عملکردهای گردید که خودش و برادارنش مقصر آن بودند.

برای روشنی بیشتر موضوع، در حالیکه به چند کتاب حاوی اعمال ظالمانه سران خاندان حاکم وقت مانند افغانستان در پنج قرن اخیر نوشته مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ (ص ۴۱۵ الی ۴۱۷) و کتاب افغانستان در عهد علیحضرت امان الله خان نوشته محترم فضل غنی مجددی (ص ۳۰۲) اشاره می رود. برگی از یک اثر قریب الانتشار را می آوریم که نشان میدهد غبار در ترسیم سیمای ظالمانه حاکمیت سلطنتی و اسباب توسل آن

جوانان به خشونت تنها نیست:

یک حادثه سیاسی:

دیشب مهدی جان (مهدی جان چنداولی) در اطاق خواجه صاحب (خواجه هدایت الله) حادثه کشته شدن محمد عزیز خان برادر نادرشاه را در جرمنی بیان کرد. محمد عزیز خان سفیر جرمنی وقتیکه میخواست از زینه های سفارت افغانی در آلمان پایین شود با فیرگلوله یک نفر سید کمال نام، از متعلمین افغانستان در آلمان به قتل رسیده است. یکنفر دیگر هم از اعضای سفارت که همراهی او سخت مجروح گردیده، در یکی از شفاخانه های معروف برلین تحت معالجه میباشد. شنیدن این خبر همه را گیج نمود. این حادثه به حادثه قتل نایب سفیر انگلیس در کابل آنهم بدست یکنفر از تعلیم یافته گان آلمان خیلی ارتباط دارد. چنین فکر میشود که تعداد جوانان در این حادثه دست داشته اند. رفقای ما عکس العمل این حوادث را خیلی دهشتناک تعبیر می نمایند. انتظار می رود که همچو حادثات پیهم واقع و در نتیجه سرنوشت مردم افغانستان را به جاهای باریک و خطرناک سیاسی بکشاند. وقتی که این قصه را مهدی جان بیان کرد، به تعقیب آن از چند زبان دیگر هم شنیده شد. کم کم در روزنامه ها هم شایع گردید.

در این روزها آوازه است که جنازه محمد عزیز خان را بکابل می آورند و ترتیبات لازمه گرفته شده که در تپه مرنجان در حوضه سردار سلطان محمد خان دفن میشود. در این موضوع تبصره ها میشود. بعضی از محبوسین سیاسی نظریه دارد که حکومت وضع و رفتار خود را تغییر خواهد داد و بعد از این سختگیری نخواهد کرد و البته محبوسین را رها میکند. برخی از محبوسین خیلی در خوف و ترس میباشند و اظهار نظر میکنند که حادثه کشته شدن محمد عزیز خان حکومت را تکان شدید داده برای جلوگیری از این گونه حوادث و گرفتن انتقام شدید شاید یک تعداد از مردم کشته شوند. طوریکه مامور سراج الدین گفت پسران محمد عزیز خان محمد داود خان و محمد نعیم خان سخت به هیجان بوده و برای گرفتن انتقام خون پدر شان خیلی بی تابی و گریه و زاری میکنند. از طرف نادر شاه به آنها تسلی و وعده های داده شده. قرار است که جنازه محمد عزیز خان را ساعت ده بجه وارد

کابل و با تشریفات خاص بعد از ادای نماز جنازه در مسجد عیدگاه در مقبره آبائی شان دفن شود. عساکر و مامورین و اهالی کابل جنازه را مشایعت میکنند و ترتیبات فوق العاده شاندار گرفته شده است.

امروز بعد از نماز از پنجره زندان چونی های قطعه ارگ را تماشا کردم، يك شور و هیجان بود، تماماً فرقهٔ محافظین ارگ شاهی با توپ ها و ماشیندار برای گرفتن موقع در تشییع جنازهٔ محمدعزیز خان مقتول سفیر افغانی در آلمان از ارگ خارج میشوند. صرف يك غنبدوست محمد خان گردیزی برای محافظت محبوسین سیاسی و حرمسرای و خزانه باقی میماند، دیگران همه میروند. اهالی کابل هم بذریعه ریاست بلدیة در دو طرف سرک چمن موقع گرفته اند که از جنازه استقبال کنند. و به این ترتیب به پادشاه و خانوادهٔ شاهی اظهار همدردی و غم شریکی مینمایند. چه کنم ما محبوس و در عقب پنجره های فولادی مقید میباشیم وگرنه ما هم البته با دیگران همنوا گردیده غم شریکی میکردیم!

نظریات يك تعداد رفقایي که آینده وخیم محبوسین سیاسی را پیش بینی نموده بودند، بحقیقت پیوست. امروز ساعت هشت صبح غوث الدین بلوک مشر همراهی خیال محمد حواله دار در حالیکه الچک و دستبند و شانه بند با خود داشتند در زندان آمدند و به محبوسین اطلاع دادند که از اطاقهای خود خارج نشوند و دروازه های دهلیزها را قفل کردند و راساً در دهلیزی که اطاقهای ما میباشد داخل شدند. من در تشناب بودم. آنها اطاق مرداخان را باز کرده غوث الدین به او گفت که ترا به حکومت خود تان روانه میکنیم که در آنجا ضمانت داده بدست قومت سپرده شوی.

مرداخان خندید و گفت: ”من میدانم که مرا کجا میبرید، از مرگ ترس ندارم، تنها از ناکامی نامزد خود پریشان میباشم که در عین جوانی بیوه میشود و مادرم که از کشته شدن بی موجب من دیوانه خواهد شد و سر به کوه و بیابان خواهد زد و بحال خواهرانم که مثل يك نامرد کشته میشود و انتقام خود را گرفته نمیتوانم.“

خیال محمد خان به زبان پشتو او را تسلی داد و گفت: ”مراد خان این فکرها را مکن، برای خلاصی به وطن خود میروی.“ و غوث الدین گفت: ”بسیار گفتگو بکار نیست.“ دست

او را الچک ...

۲- جناب محمد عزیز نعیم همچنان پیرامون نحوه گزارش مرحوم غبار و صحنه کشتن عبدالخالق (که آن را صحنه روز جزا مینامد) معترض شده و چنین مینگارد:

”ایکاش غبار میتوانست راوی صحنه روز جزا را که سرنوشت عبدالخالق، قاتل اعلیحضرت محمد نادرشاه و یارانش را تعیین مینمود، تذکر دهد زیرا که وی شاهد آن صحنه نبود و محبوس بود.“ (تکیه از ماست)

نخست کوتاه تذکر میرود که جمعیت ناظر اعدام (مثله) عبدالخالق و دیگران چند تن معدود نبوده اند. در آن روز بر علاوه مامورین بلند رتبه دولتی جمعیت بزرگی راگرد آورده بودند تا صحنه ها را ببینند و بترسند!! هنگامیکه شاهدان صحنه بی را جمعیت بزرگی تشکیل بدهند، کار واقعه نگار و مورخ چندان با دشواریهای توأم نیست. ممکن است اشخاصی که در زوایای مختلف محل موقعیت داشته اند، تا حدودی چهرها و مناظر رقت انگیز را متفاوت دیده باشند. و یا آنانیکه در فاصله های دور تر مثله نمودن عبدالخالق قرار داشتند، نتوانسته اند، تمام جزئیات را شاهد باشند. با آنهم در آن روز سیاه حتی تعداد حمله کنندگان به عبدالخالق کم نبوده است و از جانب دیگر باز هم پرسش مشابه به آنچه در مورد سید کمال گفتیم: جناب عزیز نعیم که گزارش صحنه مثله نمودن عبدالخالق را از طرف مرحوم غبار زیر سوال میبرد، لطفاً بگوید که آنانی که شاهد صحنه بوده اند، گزارش آن عمل جریحه دار کننده را چگونه داده اند؟

و در ادامه باید افزود که آری ”کاش غبار میتوانست“ شاهدان صحنه دلخراش میبود! ”غبار محبوس بود“، چرا غبار محبوس بود؟ به کدام جرم؟ جناب عزیز نعیم بایدالتفات نموده باشند که در کنار اعدامها و شکنجه ها، صد ها انسان را خاندان ایشان به دلیل مخالفت عملی و یا تشخیص سران خاندان از آنها به عنوان ظرفیتهای بالقوه به زندانها انداخته اند. اگر گواهی غبار را که صحنه قتل را از زبان دیگران گفته است قبول ندارید، آیا گواهی ناشی از چشمدیدهایش از زندان ها را باور دارید؟

هنگامی که جناب عزیز نعیم پای آرزویی را با کلمه ”ای کاش“ در میان می آورد، خویش

را ناگزیر می بینیم که این آرزوی دست داده را نیز بیاوریم، کاش آنهمه ظلم و ستم و ناروایی ها و جفا کاریها، توطئه ها و ... نمی بود و به جای آنها کارنامه های نیکویی درج میگردید که شایسته یاد آوری به نیکویی است.

☆ ☆ ☆

در حاشیه موضوع اعدام عبدالخاق گفتنی های دیگری نیز هست، مثلاً: در حالیکه محمد نادر خان را يك نفر (عبدالخالق) به قتل رسانید. (در اینجا خود را از تاثیر احساس همنوایی با عبدالخالق و نامیدن عمل او به عنوان جزای محمد نادر خان بیرون کشیده و راه یافتن احساس جناب عزیز نعیم را که مثله نمودن عبدالخالق را ”صحنه روز جزا“ یاد نموده است در نظر میگیریم.) چرا کسان دیگر، مظلومان رنجدیده و بی خبر از عمل به دار آویخته شدند؟ با کدام موازین شرعی، حقوق، جزایی و اخلاقی میتوان آن را توجیه نمود؟

مگر دولتمردانی که از اسلام حرف زده اند آن عمل قبیح را اسلامی میدانند؟ آنانی که در برابر قتل يك انسان يك جمعیت را اعدام نموده اند، روز جزا ندارند؟ در همین جاست که میتوان گفت، تاریخ نیز حق دارد جزای خود را بدهد! مگر نه این است که آن عمل و اعمال مشابه آن از انتهای بی بندوباری حکومت مطلقه و بی اعتنا به هر ارزش انسانی برخاسته و با انگیزه ترسانیدن مردم جامعه به منصفه اجرا در آمده بود؟

مگر شرح آنانی که بیگناه کشته شدند و آنانی که بیگناهان و مظلومین را در برابر چشمان حیرت زده يك جمعیت بدار کشیدند نباید درج تاریخ گردد؟

آری گناه!! غبار اینست که بر خلاف تاریخهای متروک و درباری پسند و مداحی آمیز از ظلم ستمگر و ستم ستمکشان گفته است و دقیقاً برافروختگی ها و خشم ضد غباری از اینجا برخاسته، لا غیر.

با توجه به جان این سخن میتوان موضع و موقف جناب عزیز نعیم را درک نمود که غبار را به عنوان مورخ شناخته با حملاتی چون ”آدم صاحب عقده، حسود و بی موازنه از نگاه احساسات و تفکر...“ به او افتخار می بخشد.

جناب محمد عزیز نعیم در مقاله خویش نکات دیگری را نیز آورده است که بدان نگاهی

گذرای می اندازیم زیرا صورت حکم بدون تحلیل بدون توضیح را دارد. وی مینویسد:

”در شرایط امروزی که یک بی موازنگی اکثریت قشر روشنفکر و تعلیم یافته جامعه ما را فرا گرفته است، طبعاً داورها در همچو فضا که پلهٔ هیجان نسبت به تفکر سالم سنگینتر است، کامل نمیشد. شاید چند نسل بعد هنگامی که دوره حکمرانی منسوبین این خانواده بازرنگری و بازننگاری شود و بررسیها و داده ها متوازن و منصفانه گردد، اینها جای واقعی شانرا در تاریخ بگیرند.“ برای ابراز نظر به این افاضات جناب عالی (که خالی از بارهای اهانت آمیز هم نیست) خود را باز هم محتاج طرح سوالی میبینم تا روشن شود که این ”بی موازنگی اکثریت قشر روشنفکر و تعلیم یافته“ از کدام مقولات است؟ اما شرایط امروزی ”در زمینهٔ ارزیابی اعمال خاندان حاکمه وقت و طرف صحبت، شاهد انتشار مدارک و اسنادی است که با اتکاً به آنها قضاوت نیز میسر و ممکن میگردد. اسنادی که در گذشته انتشار آن سلب گردیده بود، رو به تزاید نهاده است. این اسناد به ویژه که وارستگی لازمه تاریخ نگاری را بر جبین دارند، به محکومیت جفاهاى مرتکب شده و عملکردهای گوناگون آنها می پردازد. بر علاوه عده بی از اراکین و همکاران آن نظام در قید حیات بود و برخی قلم بدست نیز هستند. پس چرا داوری امروز را که مقدور و میسر است به فردا ”چند نسل بعد“ بایستت احاله نمود؟ داوری آن هنگامی محتاج زمان است که در پی دسترسی به اسناد لازم باشد. مگر ترقی های انسانی در جامعه ما در آن حدودی از سطح نازل خواهند رسید که معیار های سنجش همواره در مدار پذیرش استبداد و ظلم در حرکت باشند؟ می پندارم که چند نسل بعد محکومیت ظلم و جفا ها در حق مردم و منورین افغانستان امری مسلم خواهد بود. در نوشته جناب عزیز نعیم چنان طرز دید که نوعی دفع الوقت و عقب نشینی از بحث روز و ملزومات آن به شمول رایهٔ اسناد و نگرش به اسناد ارایه شده است، شامل حملات ستیز جویانه به غبار و کتاب گران سنگ او نمیشود. آن جا قضاوت ”نسلهای بعدی“ راه نمی یابد. شاید به این دلیل که ”نقد“ آنانی که با تنزل مقام والای نقد و به جستجوی موی در نمدمشغول شده اند و بدون رعایت موازین تاریخ نگری و نقد، غبار ستیزی را با توجیحات استبداد ستایی پیشه کرده اند ”دارندهٔ موازنه اند“؟!“

نگاهی چند به موقف سیاسی غبار

کنفرانس بین المللی غبار، لندن

سلام به حضار گرامی،

و تشکر از دعوت کمیته برگزارکننده نخستین کنفرانس بین المللی غبار.

آنچه را می‌شنوید در چار چوب وقت (نیم ساعت) در نظر گرفته ام. مواردی به گونه قلم انداز و فشرده طرح گردیده است. از مجموع مقالاتی که تا حال در زمینه غبار شناسی نگاشته ام، نگاهی به موقف غبار در قبال تصمیم خاندان سلطنتی مبنی بر طرح و تهیه قانون اساسی اوایل دههٔ چهل خورشیدی و موقف او در قبال شکل گیری دو جریان بزرگ و تأثیر گذار (ح. د. خ. ا. یا پرچم و خلق و شعله جاوید - جریان دموکراتیک نوین) را انتخاب نمودم. تذکر حاشیه وار و پیشنهادی هم در پایان دارم.

☆☆☆

به نظر من، مهمترین اقدام خانواده سلطنتی و شخص محمد ظاهر شاه در اوایل دههٔ چهل خورشیدی رویکرد به طرح و تدوین قانون اساسی معروف به ده ساله بود. تأثیری که آن قانون در جامعه، در میان اهل سیاست و در میان دربار به جا گذاشت، بحث مستقلی را ایجاد مینماید. در اینجا نگاهی به موقف غبار می اندازیم. به موقف مردی که از طرف دربار برای تسوید مواد قانون اساسی دعوت شد، اما او همکاری را با آن کمیسیون نپذیرفت.

غبار در زمینهٔ عدم تشریک مساعی اش با آن کمیسیون مینویسد:

”هنگامی که خانواده حکمران برای بار دوم ’دموکراسی‘ را از ’بالا‘ اعلام کرد... در این دوره بدنام کننده ’دموکراسی دولتی‘، هنگامی که مرا جزّ اعضای کمیسیون تسوید قانون اساسی جدید ’تعیین‘ و اعلام کرد، از آن استعفا کردم، چنانکه شمولیت در احزاب مصنوعی و ماموریت های رسمی را رد میکردم...”

۱- دو عامل را میتوان در این تصمیم غبار نشانی نمود:

نخست، برداشت و شناختی که وی از کارنامه ها، سیاست ها و شگرد های خانواده سلطنتی از دوران محمد نادر شاه به بعد داشت.

دوم، باورهایی که در زمینه روشنگری و ضرورت دموکراسی با رهبری مستقل، خارج از لزوم دید های خاندان حکمران نزد او بود.

ببینیم، شناختی که غبار را واداشت به همکاری با طرح خاندان سلطنتی نپداخته و تردیدهای قاطع خویش را از نظر دور نسازد، از کجا حاصل شده بود:

غبار نظام امانی را دیده بود. شاهد اثراتی بود که در فرصت کوتاه دهساله، دگرگونیهای بزرگی نصیب جامعه کرخت و بی تحرک پیشینه (دوران امیر حبیب الله خان) شده بود. از آن جمله شاهد بود که گروهی از قلم بدستان، متفکرین و روشنفکران وارد میدان بودند. کار کردها و فرآورده های آنها را به نظاره نشستند.

از میان رفتن نظام امانی و پدید آبی هرج و مرج و حکومت نه ماهه حبیب الله کلکانی و بلاخره شگرهای حکومت گیری و حکمروایی محمد نادر خان برای او آموزنده بود. غبار شاهد بود که محمد نادر خان با چه حيله و نیرنگ و کارگیری از تفرقه های قومی و سمتی تاج و تخت خونبار را کمایی کرد و پس از آن گروهی از سر سپردگان راه وطندوستی و روشنگری جامعه تشنه بدانها و جامعه مواجه با قحط الرجال را از دم تیغ قساوت کشید. غبار گواه بود که بسیاری از اعضای خانواده چرخي، محمد ولیخان، کفیل سلطنت امانی وده ها انسان تحول پسند چون خواجه هدایت الله خان، مهدی خان چنداولی، عبدالرحمن خان لودین و غیره نقشمندان در قدوم لزوم دیدهای استبداد مطلقه نادر خان قربانی شده بودند.

آن همه ظلم و ستم در حق بیگناهان اگر بدون جواب هم نماند، اما حاکمیت سلطنتی توفیقی داشت تا دستگاه خویش را در پهلوی تصفیه های خونین از طریق دادن پاره بی امتیازات به عناصر ضعیف النفس و آماده سازی دست پروردگان برای چرخاندن دستگاه خونین استحکام ببخشد. در تداوم دست یابی به همان پیروزی بود که ابتکار دیگری را به نمایش گذاشت. دربار سلطنتی دمکراسی شاه محمود خانی را آزمود. اما به زودی دریافت که با ایجاد کوچکترین روزنه بی، انبوهی از مردم به سوی منتقدین مراجعه مینمایند دربار دریافت که شکل گیری ناراضی ها، نیروی تهدید کننده حاکمیت مستبده را که در جامعه با سینۀ دردمند خفته بود، بیدار و فعالتر میسازد. در طی آن دوره که فعالیت های مردمی به دورۀ هفت و هشت شورا شهرت دارد، قلم بدستان آزاده دریچه های آزادی را گشودند. اما دربار آنرا بست و بار دیگر شیوۀ مسمی با هاشم خانی به عنوان بُعد یگانه راه و روش در دستور کار قرار گرفت. سرکوب احزاب نیکنام و زندانی ساختن رهبران و فعالین مدافع آزادی و دموکراسی، به قدر کافی در معرفی انگیزه های دربار کمک نمود. در طی سالهایی که غبار با سایر مبارزان آزاده در زندان، بلاخره تحت نظر در خانه هایشان بودند، در آن منزلگه شناخت ایشان از شگردهای حکومتداری دربار بیشتر میگردد. غبار در ادامه آنچه دیده بود، میدید که چگونه در کمال سوگمندی، برخی از گلهای سرسید افتخارات وقت مانند عبدالهادی خان داوی در برابر دربار زانوزده و راه همکاری با او خموش از دیده های غم آلود را انجام دادند. او دید که اهل قلم مبارز و مخالف استبداد، انسانهای هوادار روشنگری و آزادی اگر لب فروبندند و جانب استبداد را التزام نمایند، به زودی به پرزه های ماشین نظام خود کامه مبدل میشوند و از زندگی افتخار آمیز پیشینه فاصله میگیرند. آنگونه موقف که بدور از ترحم انگیزی هم نیست، در جوامع با حاکمیت استبدادی باتوسل مستبدین و خود کامگان به تخویف، تهدید، شکنجه، زندان، اعدام و لطایف الحیل گوناگون برای تسلیم روحیۀ مخالف نمودار میشود، و چنین موقف از طرف عناصر کمی در چند دهه واپسین دیده نشده است، بلکه ما شاهد بسیاری بوده ایم.

غبار با مشاهده آن اوضاع و مواضع حاکمیت و تسلیمی ها، به مواضع مستقل، مخالف

وفادار ماند. غبار که دیده بود، محمد نادر خان تسلیم شدگان به همکاری با رژیم را جای و مقام میداد و مخالفین و اندیشمندان استبداد ناپذیر را از دم تیغ میکشید یا زندانی و تبعید مینمود، بعد از رهایی از حبس در سال ۱۳۳۵ ش. بار دیگر در معرض آزمون دربار سلطنتی و مردم قرار گرفت.

او در این مورد مینویسد:

”محمد داود خان در سال ۱۳۳۵ عده یی از محبوسین رها شده حزب وطن را خواست... که با حکومتش همکاری کنند، آنهایی که این دعوت محیلانۀ صدراعظم را پذیرفتند، آهسته آهسته در سیاست و حکومت مختلفۀ خانوادۀ حکمران جذب شده و فرو رفتند و به مرور زمان به عهده های حساس دولتی در داخل و خارج افغانستان مقرر و تعیین شدند.

ولی آنهایی که این دعوت صدر اعظم را رد کردند و در راه مردم وفادار ماندند، دهها سال در زیر فشار استبدادی خانوادۀ حکمران قرار گرفته و هم سعی شد که تجرید گردند.

محمد داود خان صدر اعظم، اینجانب (میر غلام محمد غبار) را نیز بعد از رهایی از حبس سیاسی در سال ۱۳۳۵ در صدارت خواسته و هنگام ملاقات دعوت به همکاری با حکومتش کرد، من این دعوت وی را رد کرده گفتم: ”یک ملت برای پیشرفت و حفظ استقلال و حاکمیت ملی خود به دموکراسی و رهبری ملی مستقل ضرورت دارد که منحصر و متکی به نیت واردۀ یک یا دو نفر نباشد. برای این منظور و سهولت در رشد سیاسی مردم ضرورت به جراید و احزاب آزاد ملی میباشد. من صاحب امتیاز جریدۀ ملی وطن هستم که حکومت سابق آنرا از نشر باز داشت و همچنین مؤسس و منشی حزب ملی وطن میباشم که حکومت سابق آنرا ممنوع ساخت. حالا شما میگویید که افغانستان در راه ترقی روان میشود. پس حکومت آزادی مطبوعات و احزاب را اعلام کند و بگذارد که جریدۀ وطن، و حزب وطن را آزادانه فعال سازم.“ محمد داود مثل کاکاپش نادرشاه با عصبانیت خاص خود گفت: حکومت به نشر جریده به حزب غیر حکومتی اجازه نمیدهد. جریدۀ وطن و حزب وطن از طرف این حکومت منحل است و شما که همکاری با حکومت وارد میکنید در منزل خود

باشید و حکومت مراقب خواهد بود.“ (۲) او هم نتیجه همکاری را دید، در منزل خود تحت مراقبت بود و هرگز درخواست گرفتن جاه و مقام نکرد.

☆☆☆

در آغاز دههٔ چهل خورشیدی، سران دربار سلطنتی افغانستان یکبار دیگر مشغول دید و بازدیدهایی بوده اند که با شگرد تا حدودی متفاوت حاکمیت خویش را در افغانستان تداوم بخشند. از آنچه از آن صحبت ها در خارج دربار گفته شده است، برمی آید که طرح ها سلیقه های قسماً متفاوت را حامل بوده اند. آن طرح ها به طرح مشترک نه انجامیده بلکه با تزئید اختلافات روحی، شخصی و قدرت طلبانه میان محمد داود خان و عبدالولی خان، منجر به خانه نشینی محمد داود گردید. در بین میان، محمد ظاهر شاه، آزمون دوران شاه محمود خان را با تعدیل اندک بار دیگر روی دست گرفت. بدون اینکه در ماهیت قدرت انحصاری و صلاحیتهای سلطنتی خدشه یی وارد گردد. در ضمن عبدالولی پسر کاکا و داماد شاه به عنوان فرد همه کاره و قدرتمند و بهره ور از صلاحیتهای دربار وارد عمل گردید. طی سالهای که صدراعظم غیر خاندانی به جای محمد داود خان نشست و طرح و تدوین قانون اساسی جدیدی به عنوان آزمونی از جانب شاه در دستور کار قرار گرفت، فعل و انفعالات و واکنشهای مختلفهٔ سیاسی به ظهور رسیده است.

در طی آن آزمون، غبار بار دیگر طرف توجه قرار گرفت. و چنانکه پیشتر دیدیم او هم نپذیرفت. در مقابل دست به آزمون از مواضع نهادینه شدهٔ خودش زد. در بین ارتباط شنیده ام که غبار باری در برابر شکایت یکی از طرفداران دولت گفته است: ”شما که از عدم همکاری من شکایت دارید، میخوام بدانم که آیا قانون به مخالفین و منتقدین در جامعه اجازهٔ فعالیت و انتقاد میدهد؟ گر چنین است، یکی از آنها من خواهم بود.“

غبار در حالیکه مستحیل ابتکارات خاندان سلطنتی نشد، به دید و بازدید های سیاسی و اقدام در کار مبارزاتی از جمله شرکت در انتخابات شورای ملی - دورهٔ دوازدهم مشغول شد. در طی آن فعالیتهای نیز به تجارب و شناخت او افزوده شد. او که جانب دولت و تنی چند از فعالین سیاسی مانند ببرک کارمل را در پرتو شناخت دیرینه اش نگرفته بود، در خلال

سخنرانی مبارزاتی در سینمای زینب از طرف طرفداران هر دو جناح در معرض اخلال گری، دسیسه چینی و کوششهایی برای ترور شخصیت قرار گرفت. اما او که به ارزیابی های خویش مطمئنتر شده بود، تسلیم هیچ توطئه و فشاری نگردید. پرهیزگاری که سالیان متمادی رنجهای گوناگون استبداد خاندان سلطنتی را لمس نموده بود و از شگردهای آن آگاهی داشت، از آن آزمون نیز سر بلند بیرون آمد و به مواضع، خواسته های آزادیخواهانه، مستقل و وارسته وفادار ماند.

میگوییم، آن دموکراسی از بالا، آزمونی برای دربار سلطنتی بود تا جامعه منجمله مخالفین را بار دیگر بیازماید و در پرتو آن تداوم حاکمیت و منافع خویش را باز بسنجد. در این ارتباط گفتنی است که اگر کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ خورشیدی پیش نیامده بود، برداشت مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ بعید از پذیرش نیست که مینویسد:

”به موجب روایات شایع که سندی برای اثبات آن، به نظر اینجانب نرسیده اما قراین تأیید میکند، در هنگام سقوط کابینه اعتمادی، شاه به این نتیجه رسیده بود که بگونه فعالتر و مؤثرتر در کار وارد شده به بی نظمی ناشی از کشمکش بین شوری و حکومت و فعالیت احزاب غیر رسمی و اعتصابات پیهم و بی موضوع در پوهنتون پایان بخشد و برای اجرای این کار صدر اعظم مناسبی را جست و جو داشت. یکتعداد اشخاص را برای این کار در نظر گرفت که یکی از ایشان محمد موسی شفیق بود. جهت انتخاب در بین اشخاص مورد نظر وی به هر یک وظیفه داد تا نقشه بی را برای تأمین هدف به او ارائه کند. یکی اعلان حالت اضطرار را بر مبنای احکام مربوط در قانون اساسی پیشنهاد کرد. دیگری اظهار نمود که چون در مسأله نظارت در انتخابات اختلافی بین دو قوه اجرائیه و قضائیه موجود است، هیأتی از جانب شاه جهت رسیدگی به آن تعیین شده و تا بدست آمدن نتیجه کار هیأت انتخابات دوره چهارم به تعویق افتد. درین مدت حکومت تدابیر لازم را به مقصد از بین بردن بی نظمی اتخاذ و یک تعداد از قوانین را توسط فرمان تقنینی تعدیل کند. مخالفتهایی را که امکان پیدایش آن موجود است، به قوه پولیس وارد و سرکوب نموده و در پایان یکدمت معین انتخابات را بر مبنای قانون جدید عملی نماید. صباح الدین کشکی مؤلف کتاب دهه

قانون اساسی که وزیر اطلاعات و همکار نزدیک شفیق بود، هر چند مطلب را به شرح بالا بیان نمی‌کند، اما این نکته را تصدیق مینماید که مقصد از به تعویق انداختن انتخابات برای مدت یکسال آن بوده که درین مدت در زمره شاید اجراءات قانون انتخابات هم تعدیل شود. به قرار افواه یاد شده، شاه نظریهٔ دوم را پسندیده و صدارت آینده را به شفیق تبریک گفت...“ (۳)

با آنکه فرهنگ در آغاز از ”روایات شایع“ و نبود ”سندی برای اثبات آن“ سخن می‌گوید، اما اطلاعات شخصی و منابع مطمئن و نزدیک به دربار که در اختیار وی قرار داشت به واقعیت آن ”شایعه“ صحه می‌گذارد. در واقع شاه در پی آن بوده تا وضع را به گونه‌ی بی‌پیش از ”قانون اساسی جدید“ مهار نماید. و این راه همان روش دیده شده بی بود که در زمان شاه محمود خان آزمودند و با میدان آوردن داود خان به فعلالیت‌های مخالفین پایان بخشیده شد. از آنچه فرهنگ نوشته و پاره‌ی قراین بر می آید که شاه رسم و راه داود خانی را بدون حضور او بر قرار مینمود، ولی داود با حضور خود به آزمونهای شاه پایان داد.

نگرش غبار با پشتوانه‌های تاریخی و آشنایی با شگردهای دربار ژرفتر از آن بود که به همیاری‌هایی با دربار بپردازد. نتایج رویداد‌های جامعهٔ ما بر موقف غبار صحه می‌گذارد. سوگمندان‌ه نشستن برف پیری بر سر روی غبار بر علاوه درد شدید و مزمن معده، توانمندی سیاسی - مطبوعاتی چند بُعدی پیشین را از او ربود. مردی که نامه نگار، فعال سیاسی، رهبر و متفکر حزب وطن، دارندهٔ روابط اجتماعی و فرهنگی، مؤرخ و سخنران بود، به پایان بردن کار نگارش کتاب گرانسنگ افغانستان در مسیر تاریخ و برخی دیدارهای سیاسی انتباه دهنده و نصیحت آمیز محصور شده بود. غبار با آن بُعد از زندگی نیز ”دموکراسی بالایی“ را آزمود. همه میدانند که جلد اول کتاب در افغانستان در مسیر تاریخ به عنوان عصارهٔ کوششهای قلمی او در زمینهٔ تاریخنگاری در همان دوران دموکراسی توقیف گردید. اجازه بدهید بگویم که بار دیگر غبار را زندانی نموده بودند! آیا آن عمل جفاکارانهٔ دولت مدعی دموکراسی و آزمون تردید آمیز غبار از صداقت آنها بر موقف برحق

او، برموقف دوری‌گزینی از مشارکت با خاندان سلطنتی صحه نمیگذارد؟

حضار گرامی،

میدانیم که همزمان با تشبثات سران ارگ سلطنتی در اوایل دههٔ چهل خورشیدی به منظور طرح و تدوین قانون اساسی جدید، برخی از فعالین سیاسی پیشین که از تیغ اعدام و زجر زندان زنده مانده بودند، همچنان جوانان تازه نفس و نوآموز سیاسی و آرزومند فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی، دید و بازدیدها و ملاقات‌هایی داشته‌اند. اما متأسفانه از موضوعات مطروحه و جزئیات مسایل مطرح بحث آن دروان که عاری از غرض و مرض و انگیزه‌های پیش ساخته باشد، کمتر اطلاعی در دست است. با وجود گذشت چهارده از آن دوران و انبوهی از نتایج عملی و خونبار و با وجود قلمبندست بودن، تعدادی از آگاهان موضوعات طرف توافق و اختلاف و تصمیم‌گیری‌ها آنچه بایسته است، بدستمان نمی‌رسد. اگر از آنچه آشکارا و واضح بوده است و باز هم گفته شود، بگذریم، پاره‌یی از نگاشته‌ها که حامل نیت ظاهری تاریخنگار و غایت پنهان سازی ریشه‌های رویدادهای تکانه‌نده و ویرانگر جامعهٔ ما را دارند، در محورهای لزوم دیدهای جعل آمیز و فرکسیون‌ی ح. د. خ. ا. نگارش یافته‌اند. این نوشته‌ها را باید با دید انتقادی و با بهره‌مندی از واقعیت‌های تاریخی به درستی میتوان تشخیص نمود. بسا از نگاشته‌های این دست صورت واکنشی در برابر نگاشته‌هایی را دارند که پیش از آنها رفقای پیشین شان نگاشته‌اند. واکنشها هنگامی شکل جدی را گرفته که فردی از آنها در معرض افشأگری، شناسایی انجام خیانت و یا هم تهمتی بوده است. وجه مشترک همهٔ این نگاشته‌های یاد شده را در تحریف و پنهان سازی سری میتوان دید که مظالم بزرگی را بر مردم و میهن ما تحمیل نمود. درین نوشته‌ها هر کدام بنا بر لزوم دید تاریخساز، براءت جویی، توجیه‌گری و رساندن پشت مخالف در عرصهٔ لفاظی در زمین، کوشیده‌اند با حفظ آنچه را نباید بگویند، مکتی جعل آمیز به نخستین دید و بازدید‌های با اهمیت اوایل دههٔ چهل خورشیدی نمایند. از همین روست که از میر غلام محمد غبار و دیدارهای او یاد مینمایند، بدون اینکه از هوشدارهای آن مرد ژرفنگر و آگاه

سخنی در میان بیاورند. اشاره به دیدارهایی که غبار با دیگران داشت، بدون یادآوری مواضع او، این ذهنیت را نیز القاً مینماید که مسؤولان تبهکاری های ح. د. خ. ا. میکوشند او را شریک جفا کاری های خود بسازند و فرصت طلبان هنگام جو و غبار ستیز را یار و یاور باشند.

با آنکه مدارک و قراین لازم و کافی در اختیار است که از عدم همنظری غبار با آنها حاکی میباشد، (۴) معهدا به منظور ارائه تصویری از مخالفت و موضع او، نکاتی از يك یادداشت را می آورم:

”... روزی میر غلام محمد غبار در حالیکه در منزلش با آقای علی محمد زهما در حال صحبت بود، دروازه منزل شان به صدا در آمد و متعاقب آن آقایان محمد طاهر بدخشی، بېرك کارمل، نور محمد تره کی و ... وارد شدند. صحبت های تشنج آمیز آغاز شد. نخست محمد طاهر بدخشی سخنان توأم با احساسات داشت، غبار را دعوت مینمود تا به پذیرش طرح هایی که بعد ها بنیاد فکری ح. د. خ. را تشکیل داد، تن در دهد. بعد از او بېرك کارمل به سخن آمد و گفت: 'مبارزه جدید انقلابی است، اگر در این مرام و مبارزه سهم نگیرید، مردم شما را خاین مینامند.' تره کی سخنان بېرك را تکرار کرد. غبار تحمل نیاورد و موقع نداد تا کارمل بار دیگر به سخنرانی بپردازد. غبار گفت: 'آنچه را شمار به عنوان مرام مبارزاتی علم میکنید، با جامعه ما بیگانه و از خط کشور بیگانه است. در ضمن از آنجاییکه بېرك را انسان معتمدی نمیدانست، گفت من با استبداد داخلی و خارجی سازشی ندارم و با این وضع و موقف شما نیز همونوا نیستم.' حرف های پیشین خویش را در دفاع از تداوم مبارزات حزب وطن و مرام های آن تذکر داد و به ایشان حالی نمود که دست از سرا و بردارند... آنها با برافروختگی از منزل غبار خارج شدند.“ (۵)

برعلاوه برای تشخیص مواضع غبار در قبال شکل گیری جریانات فکری - سیاسی مانند ح. د. خ. ا. سطور پایانی نیز حق مطلب را ادا تواند نمود، غبار مینویسد:

”بعد از سقوط صدارت محمد داود خان در سال ۱۹۴۳ ع. يك ”دموکراسی“ از ”طرف بالا“ اعلان شد... در ضمن آن بعضی حزبهای ساختگی وابسته دولت با شعار

سوسیالیزم بمیدان آمد و با پشتیبانی دولت در خنثی کردن فعالیت‌های منورین صادق داخل عمل شد.“ (۶)

عدم همکاری غبار در هیچ زمینه‌ی با آنهایی که به نام حزب‌های ساختگی نامیده است، در حالیکه اظهر من الشمس است، از پشتوانه‌های اطلاعاتی در زمینه تاریخ، جامعه‌شناسی، در حمایت مردم و تاریخ کشور‌های جهان و منجمله کشور‌های همسایه و اهداف آن بهره‌مند بوده است. بنیادهای فکری و برداشتهای او در خزان سال ۱۳۵۴ خورشیدی هنگامی به صورت دقیقتر تشخیص گردید که طی نشست‌های در پاسخ به چند سوال به تاریخ، زبان‌شناسی و مسایل سیاسی اشاره نمود.

اینجمله از اوست: ”آنانیکه طمطراق نمودند و هنوز هم دست بردار جانبداری از دیگران نیستند، نمیدانند یا نمیخواهند بدانند که اوضاع آن کشور‌ها (منظورش شوروی و چین بود)، آنگونه که تصویر نموده اند، نیست.“ گویی او سخنانی را به زبان می‌آورد که اندره ژید، نویسنده معروف فرانسوی در کتاب ”بازگشت از شوروی“ نگاشت و در مقابل بار اهانت‌های تعظیم‌گران مسکورا برشانه نهاد.

مثالهای دیگری نیز درین زمینه است:

پس از مطالعه خاطرات قلمی مرحوم دکتر محمد رحیم محمودی که از طرف خودشان در اختیار گذاشته شده بود، در ضمن صحبت‌های پیرامون آن خاطرات بسیار جالب و گویا، سخن به گزارش دیداری رسید که مرحوم محمودی به نمایندگی از ”شعله جاوید“ با غبار داشت. به گفته آن مرحومی، غبار پس از بوسیدن روی او از شادروان دکتر عبدالرحمن محمودی و خاطراتی که از او یادداشت نموده، به رحیم خان گفته بود: ”کاش در ادامه فعالیت‌های حزب خلق داکتر (عبدالرحمن محمودی) زحمت میکشید.“ فحوای کلام رحیم خان محمودی آشکارا بود که نظرات غبار برای او خوشایند نبوده است.

غبار با آن دامنه‌ی از مطالعات در زمینه جامعه‌شناسی و تاریخ افغانستان و تاریخ کشور‌های مجاور افغانستان بود که نه به جهش‌های ذهنی و دور از واقعیت منهدم گردید نه لزوم تداوم اهداف مبارزاتی مترقی و دیموکراتیک احزاب وطن و خلق را از نظر دور

میداشت. از دیدار هایی که با عناصر علاقمند سخنانش داشته است، بر می آید که به درستی این آگاهی راداشته که نباید چشم بسته نظرات ارایه شده جنبشها و فعالیتهای سیاسی سایر کشورها را قبول نمود. اهمیت موضوع وقتی برانزنده تر میگردد که به شکل گیری بزرگترین جریانات سیاسی دههٔ چهل خورشیدی مانند ح. د. خ. ا. و جریان شعلهٔ جاوید عطف توجه نماییم. در آن هنگام گرایش برخی از فعالین فرهنگی - سیاسی به داده هایی از جانب ماسکو و پکن موجد محورهای گردید که هزاران تن علاقمند مبارزه برای مردم و ترقی اجتماعی را بدور خود چرخاند. موجهای فکری سرازیر شده از ماسکو و پکن، چه در شکل دیپلماتیک و با ظواهر مسالمت جویانه و پذیرش شاه و پارلمان او و چه در شکل قهر طلبی و با سخن از مبارزهٔ مسلحانه و مخالفت با پارلمان شاه ذهن تشنه و خشکیده هزاران تن را تسخیر کرد. آن روند که روند بیگانه شدگی را به فرجام میرسانید، از جانب ح. د. خ. ا. با فاجعه یی خونبار به اتمام رسید. سخن بیشتر پیرامون آن را بایست به تاریخ دههٔ چهل و پنجاه خورشیدی واگذاریم.

عدم توافق و در عوض مخالفت غبار با اندیشه هایی که چشم بسته زیرفته شده بودند، بر حق از مواضع عمومی و درست او برخاسته بود.

۳- پس از آنچه تا حالا گفته آمدیم، ضرورت طرح سریع عبرت گیری از مواضع و کارکردهای غبار در زمینهٔ تاریخنگاری در میان می آید.

چندین دهه میشود که ما شاهد جامعه یی هستیم زخمین. جامعه یی داریم با تجاوز دیدگیهایش و با مردم غمزده و ناشاد. مردم این جامعه و پیش از همه اهل مطالعه، رهجویی و روشنگری و پژوهشی محتاج هستند، ریشه های پیدایش مصیبتها را دریابند. ضرورت دسترسی به خواستگاه های فکری، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی... گوش آویز همه کسانی است که در زمینهٔ مسایل جامعهٔ زخمین ما سخنی برای گفتن دارند. درین راستا گفتن واقعیت ها، طرح برهنه و بدون ملاحظهٔ مسایل و رویدادها، ضامن دسترسی موفقیت آمیز به غایت ریشه یابی است. درین زمینه بهترین نمونه یی را که تا اکنون در اختیار داریم و به عنوان سرمشق تاریخنگاری واضح و صریح کمک مان مینماید، جلد دوم کتاب

افغانستان در مسیر تاریخ است. با استفاده از این کتاب برای باز جست های تاریخی کامل جامعه ما در چند دههٔ پسین، محکی را می یابیم. با سنجش های دقیقتر، تردیدی نتوان داشت که این نگاشته (جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ) بدلیل نداشتن طعم متعارف و بهره مند بودن از ویژگی طرح واضح و صریح مسایل شکوه هایی را از تلخ پنداری نیز در قبال داشته است. به ویژه که آماج قلم غبار استبداد است. مدافعین استبداد و بهره مندشدگان خوان آن حق دارند، شکوه سر دهند، اما برای نسلی که مصمم باشند بدور از تعارفات معمولی و با انهماک با وارستگی پژوهشی به کار کرد غبار بنگرند، بنیاد های تاریخنگاری او تا بررسی ریشه های تبهکاری ها و ستم های سالیان پسین نیز تعمیم می یابد. با آنکه در جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، روند شکل گیری و شگردهای حکومت داری خانوادهٔ برادران حکمران در پهلوی زندگی آزار دیدگان جامعهٔ وقت تصویر میگردد، با آنکه در آن اثر، ما با نامهایی چون محمد نادر خان، سردار محمد هاشم خان، سردار شاه محمود خان، سردار محمد داود خان و طره بازخان و غیره به عنوان نماد های خشونت، بیرحمی، مردم آزاری و ستمگری برمیخوریم و با اهل دیوان و قلم جانبدار آن ها آشنا میشویم، با آنکه در آنجا سخن از زندان دهمزنگ و قتلگاه آن زندان سرای موتی و ارگ در میان است و با آنکه... ولی تصویر استبداد و نظام آن چهره های مستبدینی را ظاهر میسازد که طی چند دهه نزدیک به دوران ما شیرۀ جان مردم را کشیدند. خوانندهٔ عبرت گیر و متنفر شده از استبداد نگاهش را به قلمروهای زمانی نزدیک و چهره های مجری آن میدوزد. مگر نه این است که ما شاید دل آزاریها، جفاکاریها و ستمهای حتی گسترده تر از دوران نادرخانی و هاشم خانی در چهره نظامی بوده ایم که از سیاه روز هفت ثور بمیان آمد.

آیا مرور جفا های برادران خاندان حکمران و نامهای آنان، نامهای چون نور محمد تره کی، حفیظ الله امین، ببرک کارمل، نجیب الله را با پهنای جفاها و گذاشتن دست مداخله و تجاوز شوروی به یاد نمی آورد؟ از طره بازخان و واسکت بریدن ها سخن رانده میشود، ولی اسد الله سروری، نجیب، یعقوبی و بقیه السیف از بیرحمی، آزار و شکنجه دریغ

ورزیده اند؟ مگر اینها نیز مردم و وطن ما را به نوبه خود با ویژه گی مرام خویش به خاک و خون نکشاندند؟ آیا با مطالعه جنایاتی که در حق بیگناهان در زندان های دهمزنگ، ... اعمال میگردید، تصویری از اعمال ضد بشری را در کتبه قفلی های صدارت، در زندان پلچرخی و اعدام گاه پلچرخی ح. د. خ. ا. و روسها نمی بینیم؟ غبار از شبکه ”ضبط احوالات“ گزارش میدهد. از نهاد سرکوبگر و جاسوس پروری که از الزامات نظام خودکامه استبدادی بود؟ مگر آیا نهادهی سرکوبگر، قاتل پرور و شکنجه گر ”اکسا“، ”کام“، ”خاد“ و ”واد“ و نتایج خونبار و اشک آور آن در نظر مجسم نمیشود؟ نمیتوان به این سؤالات پاسخ منفی داد، جز اینکه نزد اخته شده گان به استبداد ”انقلابی“ برادران خاندان حکمران نکوهش شوند، اما قربانیان، شهدا و آزاردیدگان دوران حاکمیت دولتی ح. د. خ. ا. به عنوان ”مزدور امپریالیسم“ همچنان سلب حیثیت انسانی باشند!

همانگونه که خلق خدای و آزاردیدگان ستم خاندان سلطنتی در تاریخ واقعی جای ترحم انگیز خود را باز یافته اند، ستمگران پسین نیز بدانند که ”سالهاست که پشت دروازه دادگاه تاریخ (شهید) ایستاده است و میخواهد که اعاده حیثیت شود.“ (۷)

این واقعیت را بایست بیش از همه آن چند هزاری بدانند و گوش آویز قرار بدهند که با استفاده از وجود مظالم طرف نگارش غبار و ویرانگری و خونریزی های جهادگران تنظیمی و طالبی، پس از سقوط خفت بارشان سعی دارند ستم دوران حاکمیت ترساننده و خدمت گذاری به شوروی را از انتظار پنهان نمایند.

یاد از غبار، از طرف وابستگان چنین نظامی مضمحل شده، هیچ دردی از آنها را نیز درمان نمیکند و مانع از آن نمیشود که تاریخ معاصر افغانستان بر جفاهای مرتکب شده آنها نیز اشک بریزد...

۴- پیشنهاد کلی:

طی محفلی قدردانی از شخصیت و آثار شادروان میر غلام محمد غبار که دو هفته پیش از طرف انجمن فرهنگی افغانهای شهر هامبورگ دایر شده بود، پیشنهادی مطرح و مورد پذیرش قرار گرفت. اکنون این پیشنهاد به منظور زنده نگهداشتن نام غبار در گستره های

دیگری از زمینه های فرهنگی، پژوهشی در نخستین کنفرانس بین المللی غبار نیز ارائه می‌گردد. آرزومندم طرف توجه قرار بگیرد و به عنوان یکی از دستاوردها و تصامیم عملی این کنفرانس در نظر گرفته شود:

پیشنهاد اینست که بنیاد فرهنگی - تحقیقی به نام بنیاد فرهنگی - تحقیقی غبار از میان اهل تحقیق و فرهنگ که با مستبدین همکاری نداشته اند، تأسیس گردد.

۵- تذکر حاشیه وار:

سالیان پیش طی سیاه مشقهای که اکنون نیز ادامه دارد، فهرستی از مأخذها و منابع انتشار نیافته یی را برای دسترسی ترتیب نمودم که در کتاب وزین افغانستان در مسیر تاریخ در معرض استفاده شادروان غبار قرار گرفته است. در آن میان نام محمد یعقوب خان کندکشمیر توپچی نیز قرار دارد که غبار در صفحه (۷۳۵) جلد اول با نام او نثری را به عنوان واکنش گروهی از روشنفکران آورده است. در نتیجه تشبثات پیرامون زندگی و نوشته هایش دریافتم که مرحوم محمد یعقوب خان حدود ۲۲ سال را در زندانهای خاندان حاکم وقت سپری نموده و از خویشاوندان مرحوم غبار (برادر خانم غبار) بود. او مردی بود، صاحب قلم، جسور، تحصیل یافته فرانسسه، از هواداران اصلاحات دوران امانی و در ضمن از دوران خوردسالی محمد ظاهر و محمد داود، هنگامی که در فرانسه بودند نیز اطلاع داشته است. در میان یادداشتهای ایام زندان محمد یعقوب خان، نثری به قلم او موجود است که مانند برخی از سایر یادداشتهایش از نظر مرحوم غبار گذشته است. آن پارچه نثر که اکنون طرف توجه و مکث ما قرار دارد. با اوضاع و احوال وقت در افغانستان نیز سازگار است. در واقع آیینی بی از زندگی و تصورات برخی از گروه های مردم افغانستان را در پیش نظر میگذارد. منبع و مأخذ و نام شخص دیگری بر پیشانی و یا پای نثر یاد شده نگاشته نشده است. از آن رو مرحوم غبار آن پارچه نثر را با گرفتن گیومه ها در این تذکر که "محمد یعقوب خان تصورات گروه اول روشنفکران را در طی يك نثر مختصری از زندان چنین تصویر نمود..." آورده است. این متن به گونه یی که تذکر یافت، هنوز هم نزد بازماندگان خانواده مرحوم محمد یعقوب خان، در فرانسه وجود دارد. اما کسانی که با مطالعه کتابی از

محمد مسعود نویسندهٔ مقتول ایرانی به آن نثر برخورد کرده اند، آن نثر را از محمد یعقوب خان نه بلکه از محمد مسعود دانسته اند. باری هم، نویسندهٔ گرامی، رهنورد زریاب به من نوشت که کتاب محمد مسعود «گلگلهایی که در جهنم میروید» نام دارد. اما متأسفانه نه رهنورد متن اصلی را درین غربستان در اختیار داشت و نه تلاشهای من، برای دیدن کتاب مژمر ثمری شد. (۸)

میپندارم که بازماندگان محمد یعقوب خان مرحومی، تا زمانی که کتاب محمد مسعود را ندیدند، آن نثر را از تراوشهای قلمی محمد یعقوب خان همچنان به حساب می آورند. درین میان، سؤال در اینجاست که آیا غبار بصورت عمدی و با آگاهی از منبع اصلی، آن پارچه نثر را، روی علایق ناشی از خویشاوندی به محمد یعقوب خان نسبت داده است؟ و یا اینکه با در نظر داشت نگاشته های قلمی محمد یعقوب خان و یا آنچه در سطور قبلی نگاشته آمدم، بدون اطلاع از منبع اصلی و سازگاری نثر با اوضاع افغانستان در معرض استفاده او قرار گرفته است؟ با توجه به ابعاد کارهای پژوهشی و رعایت ذکر منابع و مأخذها نزد غبار، تردیدی در پذیرش قصور دومی و غرض آلود بودن ذهنیت نخستین به جای نمیماند. اکنون که بدخواهان و برافروخته شده گان با نیت و انگیزهٔ شناخته شده، علم فرو افتاده ظلم ستایان و ستمگران را با تقدیس شرمسارانهٔ استبداد علیه غبار در دست گرفته اند، موضوع نثر یاد شده زمینه بی را فراهم آورده تا به حتاکی که یگانه امکان موجود آن بیگانگان با معیارهای وارستهٔ پژوهشی است، متوسل شوند.

تردیدی نیست که آثار مرحوم غبار مانند آثار هر مؤرخ و نویسندهٔ بزرگ دیگری، نقد و نظر و پیشنهاد رانفی نمیکند و ما در جامعهٔ خویش در حالیکه دریافته ایم که افغانستان در مسیر تاریخ چهرهٔ تاریخنویسی را عوض نموده است و به ابعاد کار تکمیلی و ارائه آثار و کارکردهای آن بزرگوار نیاز داریم. تلاش عبث غبار ستیزی را نیز می بینیم که حامل تاریخ مجعول و عامل نیت استبدادی و تاریخ زده است. و چقدر خوب است که این نمونه ها نیز در عرصهٔ نقد و نظر چهر نمودند.

توضیحات و رویکردها:

- ۱- افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، صفحه ۲۵۳، تألیف میر غلام محمد غبار.
- ۲- افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، صفحه ۲۵۲.
- ۳- افغانستان در پنج قرن اخیر، صفحه ۵۲۱، تألیف میر محمد صدیق فرهنگ.
- ۴- یکی از مدارک برای اثبات عدم هم نظری و توافق غبار را در عدم همکاری با نشریات آنها توان دید.
- ۵- این یادداشت را به سمع آقای حشمت خلیل غبار نیز رسانیدم که مورد تأیید قرار گرفت. مکث بیشتر را در نوشته دیگر بنام تاریخچه احزاب و گروه‌های سیاسی در افغانستان در نظر گرفته‌ام. در ضمن قابل یادآوری است که محمد طاهر بدخشی یکی از سخنرانان پایان مراسم دفن مرحوم غبار بوده است. در ضمن سخنرانی از عدم گوش دادن به هوشدارهای غبار در اوایل دهه چهل خورشیدی با تأسّف یاد نموده است. امید است برای روشنی بهتر موضع روزی آن متن نیز در اختیار قرار بگیرد.
- ۶- جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، ص. ۲۷۱.
- ۷- از واژه‌های اشک تا قطره‌های شعر، گفتگوی با پرتو نادری، ص. ۱۹. ناشرانجمن فرهنگی افغانهای شهر هامبورگ- آلمان

نعمت حسینی

در گفت و شنودی با نصیر مهرین

سوال- از کدام سالها به نوشتن آغاز نمودید؟

پاسخ- در اواخر دههٔ چهل خورشیدی مقالات ادبی و مناسبتی در مکتب می نوشتم. با رهنمایی برادر بزرگم، مطالبی برای جریده ترجمان تهیه دیدم. طی دیدارها با مرحوم علی اصغر بشیر هروی مدیر آن جریده که انسان فرهیخته و با فضیلتی بود، به مطالعه تاریخ علاقه بیشتر گرفتم. اشارات او برایم بسیار آموزنده بود. متأسفانه نوشته های مقدماتی به سامان ننتسست که مجاب فعالیت های سیاسی شدم. انهامک به کارهای سیاسی با تجارب بدرد بخور حاصله از آن، سالهای از زنده گی ام را به خود مشغول نگهداشت. مقالاتی را که در اواخر سالهای پنجاه خورشیدی نوشته ام، جز چند مورد که در زمینه تاریخ هست، بیشترین آنها در زمینه سیاسی و اوضاع و احوال افغانستان همان سالها نگارش یافته است. بیشترین مقالات در غربت هجرت با توجه به الزام خواسته های برحق سیاسی مبنی بر ضرورت مبارزه علیه حضور قوای متجاوز در افغانستان و ضرورت های مبارزاتی علیه بیدادگری های حزب دموکراتیک خلق افغانستان و سایر نهاد های نامطلوب، روشنگری در راستای خط مشی مستقل ملی و آزادیخواهانه نگارش یافته است. در طی همان دوران مقالات ادبی نیز نوشتم و به ترتیب و بازنگری یادداشت هایم پیرامون تاریخ افغانستان مشغول شدم. بدلیل ناهماهنگی ها در زنده گی روزمره و مشغولیت برای رفع سد جوع و غم روزی که شامل حال بسیاری از اهل قلم است، انجام کارهای در نظر داشته به گونه

دلخواه پیش نرفته است. از جانب دیگر در سالیان پیش بدست آوردن اسناد و مدارک برای تحقیق، کار آسانی نبود. پرداختن به کارهای که حامل بار پژوهش باشند و از رنگ و بوی مسایل جامعه خیر بدهند، همراه بود با دشواری های بسیار به کار کسی می ماند که در جزیره دور افتاده یی زنده گی را از صفرو با تنهایی آغاز کند. به هر حال موضوعاتی را برای تأمل و انتشار برگزیدم که برخی از آنها صورت انتشار دیده اند. مسلماً با نارسایی های که از این وضعیت ناشی می شود.

سوال - بر علاوه مقالات و تفسیر های سیاسی، تا جایی که بدستم قرار گرفته است، من از شما نقد، داستان و مقالات در باره تاریخ خوانده ام. قلمزنی بیشتر در کدام يك از این عرصه ها خوش تان می آید؟

پاسخ - اگر خوشی و رضایت خویش را از این عرصه ها به بحث دیگر و چارچوب دیگری احاله نمایم، عرصه های یاد شده را به مثابه پاسخ به گوشه یی از نیاز های جامعه برگزیده ام. می پندارم که کار های قلمی کوچک من که تا حال منتشر شده اند و چه جزوه های که در شرف انتشار قرار دارند، به گونه یی با هم در موضوعیت ارتباط دارند. پرداختن به تاریخ افغانستان برای من بازنگری آن را توأم با آشنایی زدایی تاریخ مجعول به عنوان کاری قرار داده است. نمونه های را طرف نقد می یابم و مواردی با علاقمندی همیشگی به داستان، از خلال روایات تاریخی سوژه های داستان نردم شکل می گیرد.

سوال - شما در مورد قتل های سیاسی قبل از تجاوز شوروی به کشورمان نوشته ارزشمندی را به نگارش در آورده اید، که برای پنجمین بار به چاپ رسیده است. آیا در مورد قتل های سیاسی بعد از این دوره شوم، نیز توجه نموده اید؟ و به نظر شما کدام دوره از نگاه قتل های سیاسی درد انگیز تر است؟

پاسخ - همان گونه که ملاحظه نموده اید، قتل های سیاسی در تاریخ افغانستان معاصر با رعایت احتیاط و التفات به کمبود ها، نارسایی ها و کاستی ها، گوشه یی از قتلها نامیده شده است. چون بخش انتشار یافته تا دوره صدارت محمد هاشم خان صدراعظم و کاکای

شاه را احتوا می‌کند، قسمت اول نامیده شده است. مسلم است که امکانات و منابع محدود طرف استفاده، توان تهیه چیز بیشتر از آن را از من سلب می‌کرد. اما خوشبختانه پس از انتشار قسمت اول، نامه‌های معلوماتی و پیشنهادی دریافت داشته‌ام که برای چاپ‌های بعدی کمک می‌کند. قسمت دوم را به پیشنهاد نویسنده عزیزی قتل‌ها و اعدام‌ها در تاریخ افغانستان معاصر نام می‌گذارم. مطمئناً می‌دانید که زمان بعدی از کودتای ثور با رقم و پهنه کم مانند قتل‌ها و اعدام‌ها معرفی می‌شود. طی این زمان نه تنها در افغانستان بلکه در خارج به خصوص در پاکستان اعدام‌های زیاد صورت گرفته است. کار روی آن‌ها و جمع‌آوری حتا گوشه‌های از آن وقت و فرصت می‌خواهد، آنهم با امکانات فردی.

در پاسخ قسمت دوم پرسش‌تان که از نظر من کدام دوره از نگاه قتل‌های سیاسی درد انگیز است، گفتنی است که از نظر من قتل‌های سیاسی به مثابه نماد خشونت و نشاندنده راه و رسم نامطلوب در همه اشکال دیده شده درد انگیز است. چه در شکل عبدالرحمان خانی، نادر خانی، خلقی - پرچمی، تنظیمی، طالبی و چه در شکلی که برخی از مخالفین دولت دست‌نشانده شوروی به عنوان شکلی از مبارزه در گونه اعدام کارمندان دولتی اتخاذ نمودند، همچنان در شکل قتل‌های شناخته نشده و کمتر شناخته نشده که برخی از گروه‌ها، مخالفت و اطلاعات یاران خود را پس از بروز اختلافات تحمل نکرده، دست به نابودی فزیکتی ایشان زده‌اند. من اگر از احساس خود بگویم، با دیدن پاره‌یی از مدارک و اسناد که تا حال دیده‌ام، حتا در برابر قتل منفورترین انسانها، تأثیری همراه با نکوهش این شیوه، برایم دست داده است. شما می‌دانید که در برابر مخالفین سالهاست که این شیوه خشونت بار و بیگانه با رعایت حقوق بشر در کشور ما بیداد کرده است. از قتل سرشناسانی چون لودین و چرخ‌چی... میوندوال و صدهای دیگری که چهره‌های ناشناخته و گمنام بودند تا هزاران شناخته شده‌یی که بعد از کودتای ثور اعدام شده‌اند و یا اعدام هجرت‌نشستگان دل سوخته در پشاور، از تیغ‌کشی‌های تنظیمی و صورت نفرت بار تصفیه‌های قومی و چاه‌اندازی‌ها همه و همه آزار دهنده است. هرگاه گرد آوردن گوشه‌یی از قتل‌های سیاسی تصویری از معرفی خشونت و استبداد و مضار آن شود و آن تصویر بتواند احساس نفرت

و دوری گزیدن از این راه و رسم را ارائه کند و در واقع درس عبرتی گوش آویز آینده گان و دست اندکاران امور شود، گام موفقیت آمیز خواهد بود.

سوال: بسیاری از هموطنان ما را عقیده بر این است که تمام بدبختی های چند سال اخیر زادگاه ما، حتا به میان آمدن طالبان ناشی از کودتای ثور و به ویژه شش جدی است، نظر شما اندرین باب چیست؟ در حالی که مسئولین خلق و پرچم و کودتاچیان از مسؤولیت های خود طفره می روند.

پاسخ: تردیدی نیست که افغانستان پس از کودتای ثور با ناگواری های بسیاری مواجه شده است. وقتی يك افغان پژوهشگر و یا جست و جوگر دیگر و حتا مردم عادی و عوام از مصیبت های که دامنگیر مردم ما شده است، سخن بگویند، ناگزیر می شوند به پیشینه ها مراجعه کنند. مسلم است که حین تحقیق و بررسی اوضاع غمبار کنونی بُعد تاریخی و پیشینه های زمینه ساز و مجموعه عوامل ایجاد کننده در نظر می آید. زیرا دست به ریشه های رسیده و آنها را از ته دل خاک بیرون می کشد. در راستای آن رهیافت ها ریشه را در عوامل کودتای هفت ثور به عنوان سیاه روزی مرگبار برجسته تر و تأثیر گزارتر متصل می یابند... اما برای يك بررسی جامع بسنده نیست که از دیدن اوضاع پیشتر و بعد تر از کودتای ثور چشم پوشی شود. دریافت علل پدید آیی اوضاع غمبار کنونی ایجاب می کند که شرایط و اوضاع و احوال دوره های پیشتر که از بطن آن کودتا سر زد در نظر گرفته شود. همچنان سایر عواملی که به گونه مستقل از حزب دموکراتیک خلق افغانستان به بعد مصیبت ها افزوده اند در نظر گرفته شود. درین صورت با دریافت ربط و اتصال وقایع و علل دور و نزدیک و عوامل مشخص، هم يك نقد جامع رعایت می شود و هم تصور درست از اجزای شکل دهنده سیمای کنونی در دست خواهد بود.

برین مبنا، باید گفت که پذیرفته های ذهنی بنیانگذاران و شکل گیری حزب دموکراتیک خلق افغانستان دقیقاً در چارچوب خط مش جهانی اتحاد شوروی، تمامی لزوم دیدهای آن در جهان و افغانستان به عمل آمده بود. یعنی تغذیه گاه فکری و سیاسی اش را از ماسکو می گرفت. (درینجا افزودنی هستم که الگو و تغذیه گاه فکری تجمع شعله جاوید و تشکل

رهبری کننده آن به نام سازمان جوانان مترقی در عمر کوتاه اش، نیز خطی بود که از انقلاب ۱۳۴۹ (چین تصویر شده بود). حین مکث به ویژه گی های سیاسی اندیشان آن دوره در مقایسه با دوره های مشروطه خواهان در افغانستان به غم انگیزی پذیرش نیندیشیده، تقلیدی، دنباله روانه و بی چون و چرا از تجارب شکست دیده شوروی و چین که به غلط راه و رسم جهان شمول معرفی شده بود، پی برده می شود. اندیشه های که طرف تایید و تقلید بوده اند، در زادگاهش نیز ناقص الخلقه اما رنگ کرده بود. بدبختانه در برخی از کشورها بازار پر رونقی یافت. در حالی که مشروطه خواهان و ترقی جویان پیشین در افغانستان عمده این ویژه گی مثبت را دارا بودند که با مغز خود می اندیشیدند و اندیشه های ایشان به مشخصات افغانستان معطوف بود. اما حزب دموکراتیک خلق افغانستان با آن جوهر و درونمایه سیاسی و تغذیه گاه اش به عنوان سکاندار نظام تک حزبی و پیشقراول منافع اقتصادی و رهبردی شوروی از میان رفته معرف نظام استبدادی و با ارتکاب قتل و ستم چهره یافت. با آنکه وجود شرایط مناسب برای رشد کمی و با بهره گیری از نظام بی کفایت سلطنتی و آن همه اوصاف ناشایسته اش به نیرومندی "ح. د. خ. ا." می افزود، ولی دورنمای حیات سیاسی اش را بایست میکائیسیم سیاسی و به اصطلاح ایدیولوژیکی اش تعیین میکرد. یعنی همان خط وفاداری با ماسکو و هم سان سازی فکری و سیاسی لازمه آن و هرکه در آن خط نبود و به گونه دیگری اندیشید، سزا و جزایش معلوم بود. ملزومات خاطر خواهی سیاسی، اقتصادی شوروی از طرف آن حزب در مغایرت با دموکراسی و به عنوان حزب ستمگر در دوره ریاست جمهوری داود نیز به اثبات رسیده بود. (شیوه بی را که حزب توده ایران نیز با بازی با دم شیر همراه جمهوری اسلامی ایران نصب العین سیاسی ساخته بود) می بینید که هنگامی که دموکراسی داده شده از طرف دربار سلطنتی و با سلیقه های محمد ظاهر خان در اواخر دهه چهل و اوایل دهه پنجاه به بن بست مواجه شد و شاه راه گریز می جست و کودتای محمد داود خان با وصف ماهیت آشکارای ضد دموکراتیک اش از آن جایی که در آغاز تمکین در برابر شوروی را در سطوح مختلف با خود داشت، حزب دموکراتیک ... و به ویژه جناح پرچم وفادارترین همکار آن بود. این حزب لب

از لب نگشود بلکه به مدح پرداخت و تا سرحد انحلال و در واقع خوش خدمتی به داود پیش رفت. منع نشرات غیر دولتی و ممنوع بودن مظاهرات که مردمان وسیعی از سیاسی اندیشان بدان عادت کرده بودند، از طرف داود، چینی هم بر جبین آنها ایجاد نکرد. زیرا داود اسب مراد را در راستای مثنی سیاسی آنها می راند. اما وقتی داود گریزگاه جست و به سوی سایر کشورها مراجعه کرد و بازتاب داخلی اش دور کردن چند تن از وابستگان پرچم از کابینه بود و شوروی را نگران و خشمگین ساخت. پرچم طرح پیشنهادی برای قانون اساسی تهیه کرد و دست به جبران انحلال پیشین زد. آنها همه خواسته های اجتماعی، اقتصادی و ... را روپوش مثنی اصلی شوروی گرایي قرار داده بودند. طرح خواسته های نظیر آزادی های اجتماعی در دوره گسست داود از وی چهره یی ازین روپوش بود. در حالی که شاهد هستیم که داود مستبد و مخالف آزادی های اجتماعی و ضد دموکراتیک هنگامی که گرایش بیشتر به شوروی داشت، از پشتیبانی بی دریغ آنها بهره مند شده بود. سیستم تک حزبی مستبدانه داود خان در آغاز طرف اعتراض آنها نبود. هنگامی طرف اعتراض قرار گرفت که میانه داود با آنها و شوروی رنگ سابق را نداشت. می خواهم بگویم که ماهیت استبدادی حزب هر آن آماده پذیرش راه و رسم ستمگرانه و سلطه پذیرانه بود. همان ماهیت بود که خود بدترین نظام تک حزبی خونبار را در جامعه مسلط ساختند. در واقع با این سخنان می یابیم که آنها دموکرات و مستقل نبودند و تا آنجا که به ملزومات سیاسی، اقتصادی و رهبردی اتحاد شوروی تعلق داشت، سرکوب مخالفین و تثبیت حزب وابسته به خودش (با سلیقه های از شیوه های خلقی و پرچمی را آزمود)، در یک فضای خونبار و مرگ آور که گذرا فکر می کردند، در دستور کار قرار گرفت و در واقع دیدیم جامعه یی که با ساختارهای نا هم آهنگ اقتصادی اجتماعی و فرهنگی معرفی می شد، به رغم نیاز حیاتی اش به دموکراسی و ضرورت نقد سالم کجروی ها و انحرافات برخاسته از ابتکارات دربار و کم فهمی و نفهمی و کجروی فعالین سیاسی و وجود نیروهای سخت مخالف دموکراسی روز تا روز در چنگال ضد دموکرات ها افتاد و به سوی استبداد خونین و هرج و مرج سرانجام لشکر کشی شوروی و بهره گیری های مخالفین آن کشانیده شد. مگر می

شود پای حزب د... را با نقش های خونین آن از روی صفحات تاریخ چند دهه پسین زدود؟ جان سخن در عدم توانمندی قلم بدستان و ”مورخین حزبی“ در اینجاست که این ریشه ها را در نیافته اند و یا نمی خواهند این ریشه ها را در یابند... برخلاف بدون توجه به علت ها به معلول مشغول اند، شاخه های پراکنده آن در چارچوب قالب های گروهی با تأثیر پذیری از اختلافات روحی، شخصی، آسیب دیده گی های مادی مقامی و یا بهره گیری ها و تأثیر پذیری از باطلاقی احساسات غلط قومی و ملیتی ”تاریخ“ جعل میکنند. بدون این که سررا در گریبان ببرند و چندی ببیندیشند که نظام فکری و سیاسی مورد پذیرش آنها از کجا برخاست و به کجا ختم شد، همان نظامی که معرف مسئولیت های مشترک همه آنهاست. آنها به تاریخ سازی توجیهی به جنگ های زرگری میان خود به کوشش های انحراف ذهن هزاران انسانی که آنها را به زور، وعده و وعید و استفاده از ناگواری های زندگی به زیر حاکمیت خود کشانیده بودند و به ماست مالی وقایع خونین افغانستان مشغول شده اند. با این اعمال خود فقط آب در هاون کوبند. در نوشته های توجیهی و گمراه کننده قصد دارند بر وزش جریان نقد ناراضی های صفوفی که توده های حزبی نامیده می شوند و روزی با اندیشه دیگری سربلند خواهند کرد و به گونه دیگری قضایا و مسایل را طرح و تحلیل خواهد کرد، همچنان در برابر نقد موجود و سالم که آن ها را با غایت عبرت گیری محکوم میکند، گره بزنند.

بهتر است درس بگیرند و بدانند که نمی توان اندیشه یی را بر همه انسان ها و با قصد یک سان سازی و یک سان نگری حتا با خونین ترین وسایل و راه ها و با امکانات یک ابر قدرت پهن کرد. آنها انجام این کار ناموفقانه و غم آمیز را می خواستند، فرصت دارند به محصولات و غلطی های کثشت خونین خود ببیندیشند که از آن تخمه چه کرامات برآمد؟

در ضمن فراموش ما نشود که مصیبت ها و تبهکاری های وارده بر پیکر افغانستان و جامعه ما یک سره به پای کودتای ثور ختم نمی شود. در بررسی رویدادها و وقایع خونین و دل آزاری های مردم افغانستان جای پای سایر گروه ها نیز نشان برجسته دارد. اعمال ویرانگر و تمامی نابسامانی ها با شیوه های استبدادی و قهقرایی هم زمان با عملکرد های

خلق و پرچم و شوروی ها وجود داشت. اگر این واقعیت در نظر گرفته نشود، درک و برداشت درست از علل وقایع کشور ما نخواهیم داشت و در نتیجه از شناخت مثنی سیاسی محافل و نیروهای که به نام مجاهد شهرت داشتند و اعمال ظالمانه آنها شهرت دارد، عاجز مانده و ذهن جست و جوگرا از هدف شناخت و ترس محکومیت و بالتبع فاصله گیری با شیوه ها و کاکرد های آنها به سوی دیگری منحرف می شود. متأسفانه در همان دوره چهارده ساله حاکمیت حزب د. ... و شوروی که ناراضیاتی از اعمال تنظیم های جهادی وجود داشت، زیر نام این که جهاد می کنند از هر آن چه انجام دادند، چشم پوشی می شد. نبود نقد و سرزنش اعمال آنها کار را به جای کشایند که دنباله اش را در جنگ های کابل شاهد هستیم. در حالی که با وضاحت هویدا بود که تنظیم های جهادی افغانستان پیش از جنگ های کابل هم در زمینه های مبارزاتی، دیدگاه و عملکرد ها انحراف جدا خطر انگیز داشتند. فرار هزاران افغان از کابل و سایر شهر ها از دست مظالم دولت و وابسته به شوروی همراه با این امید نیز بود که در عرصه بی از وظایف مبارزاتی در محیط جنگی و یا در میان مهاجرین سهیم شوند. اما رهبران تنظیم های جهادی افغانستان از آغاز چنان دشمنی با این گروه از مهاجرین داشتند که یا عرصه را به ایشان تنگ می ساختند که بروند به جاهای دورتر و یا این که در معرض خطر مرگ قرار داشتند. ظرفیت های لازم وابستگی به بیگانگان در وجود تنظیم ها کم نبود. رهبران تنظیم ها و گروه همکاران اداری ایشان در حالی که بدون اجازه مقامات پاکستانی یک گیلان آب هم نوشیده نمی توانستند، فقط در برابر توده های وسیع مهاجر بود که زور می گفتند. آن همه اعراب تروریست و دشمن مردم افغانستان به یک باره گی در زمان تسلط طالبان به افغانستان راه نیافتند، بلکه در زمان مجاهدین از چنان احترام و خاطر خواهی و صلاحیت بهره مند بودند که نفوذ رو به تزاید ایشان را خبر می داد. آن همه بی احترامی نسبت به همدیگر نشانی بود از بی احترامی کلی نسبت به سلیقه های مختلف. آنان که میان خود هزار رشته مشترک داشتند، اما زبان تفنگ و تشنج رادر حل مسایل خویش به کار می بردند، مسلم بود که نسبت به دگر اندیشان چه شیوه یی غیر از راه و رسم استبدادی اعمال می کردند. از همان روی بود که پس از غروب

خونین حزب و شام گاه حیاتش، آن گاه که شوروی نیز تلاش ورزید، وابستگان را تنها بگذارد و راه فرار می جست و زیر نام ”مصالحه ملی“ برای حفظ سلطهٔ مرگزای به تکاپو افتادند، تنظیم ها بیکاره تراز آب بیرون شدند و روزگار خونین تری را با جنگهای فراموش ناشدنی به مردم افغانستان نشان دادند. فکر می کنم بسیار مهم است که این را و رسم مردم آزاری را نیز بشناسیم تا علل همه بدبختی و نیروهایی که بدبختی را بر مردم و وطن ما آوردند شناخته شود. وقتی چنین نگرشی به رویداد های افغانستان به کار رود، در نتیجه نمی شود که همه اسباب موجب نابسامانی ها را در پای کودتای ثور ختم کنیم.

شکی نتوان داشت که شوروی و سازمان جهنمی خاد در برافروختن دشمنی ها و تشدید آن میان تنظیم های جهادی افغانستان سهم داشت ولی نباید فراموش کرد که خاد از زمینه های موجود در وجود تنظیم ها و رهبران آنها مطلع بود و از آن استفاده می کرد. می دانیم که اعضای تحریک اسلامی طالبان افغانستان یا موجود خونریز و ویرانگری که به اسم طالب شهرت یافته اکثرأ همان هم اندیشان و یا اعضای از تنظیم های جهادی هستند که درامه خونین موجوده را به کمک پاکستان، چند کشور عربی و مدافعین جهانی شان سازمان داده اند. دشمنی با حق زن در جامعه نیز یک باره در زمان طالبان مطرح نشده است. تنظیم های جهادی گام های نکوهیده و تعصب آمیز پیشتر از طالبان در برابر زن برداشته بودند. همان گونه که در شناسایی اشکال استبدادی و مصیبت آفرینی ها، خاستگاه مستقل رادر وجود تنظیم ها و احزاب جهادی می توان نشانی کرد. این موضوع را نیز باید تذکر داد که هرکدام از آنها مشوول پاسخ گویی های خویش اند. اعمال احزاب و تنظیم های جهادی دست و روی آنانی را که خون مردم افغانستان را زیر نام های انقلاب دموکراسی و ترقی خواهی ریختند اما بر مردم ظلم کردند و خدمتگار شوروی بودند پاک نمی کند.

در مورد این بخش از سؤال شما که پرچم و خلق و کودتا چنان از مسؤولیت های خود شانه خالی نموده و معتقدند که چنان نکرده اند، واقعیت ها نشان داده است که نزد آنها ”دلایلی“ چند وجود دارد. همچنان که از اوضاع و احوال بعد از حاکمیت خویش از اوضاع طاقت فرسایی که تنظیم ها و طالبان بر مردم افغانستان مسلط کردند، بهره می گیرند. در

توجیهات و بهره‌گیری‌های آنها این موارد بیشتر در نظر می‌آید:

۱- آنها نسبت به هر کس دیگری از پهنهٔ مظالم و جفاها و عملکردهای خویش بر مردم افغانستان آگاهی دارند. آنانی که از سحرگاه خونین کودتای دست‌شان به خونریزی و شکنجه و آزار دراز گردید. کسانی که مخالفین پیشینه و حتا کسانی را که ترک فعالیت سیاسی نموده بودند، زندانی، شکنجه و اعدام کردند و بر دل‌ها هزاران انسان دردمند جامعه ما داغ غم‌ها و دشواری‌ها و خشم و نفرت به جای نهادند، ... اکنون چه انتظار دیگری از آنها می‌توان داشت؟ آنانی که شاه شجاع و یعقوب خان رانکوهیدند که خاینین ملی بودند، نادر خان و هاشم را محکوم کردند که ظالم و خونخوار بودند... اما خود ایشان دست‌همه آنها را از پشت بستند و وطن را در اختیار شوروی‌ها گذاشتند و صدها بار ظالمانه تر از نقض حقوق بشر دوران نادر خان و هاشم خان مرتکب بیرحمی شدند، مگر در چنان سطحی رسیده‌اند که به این اعمال خود اعتراف کنند؟

۲- نبود مظاهر حرکات انتقادی به مشی عقیده‌ای و سیاسی از داخل عناصر آن حزب به تداوم لجاجت زمینه‌بخشیده است. (آنچه که نمی‌توان انتظار آن را نداشت، بروز و پیدایش عناصر انتقادی از میان لایه‌های آن حزب را که بیرحمانه آن مشی ظالمانه و رهبری را مورد انتقاد قرار بدهد، نباید از دیده فرو گذاشت.) فقدان اطلاع از تاریخ واقعی شوروی، سطح نازل پرورش سیاسی، فرهنگی میزان توقع اعتراف به اعمال ایشان را بسیار کاهش داده است. اعتراف صادقانه به آن همه جنایات فراموش ناشدنی و آن پهنایی از مظالم در حق مردم افغانستان، آن همه خدمت به شوروی و زیر پای نهادن منافع ملی و تمامیت ارضی مستلزم بهره‌مندی از فرهنگ اعتراف است. (فرهنگ اعتراف، عاریتی از یک بیان فشرده و بسیار رسای نویسنده گرامی رهنورد زریاب است.)

۳- از اعمال ستمگرانه و تباهی آور تنظیم‌ها و احزاب اسلامی بهره‌سؤگرفته پیشینه‌ها و اعمال خویش را منزه و عاری از خیانت تصویر می‌کنند.

۴- خارج از حلقه‌های خود آنها نیز نقد سالم، گسترده و سازنده و پرورش دهنده‌یی که بتواند مؤثریت بیابد، هنوز هم جای شایسته خویش را نیافته است. برخی از قلمزنان

مستعد و مطلع بدلیل داشتن روابط حسنة شخصی و یا ندیدن روی دشواری از نگاه شخصی در دوران آنها دامن نقد رادر دوره آنها جمع میکنند. دسترسی اعضای آن حزب به برخی از رسانه های گروهی مزید بر سایر علل شده خود را به نحوی که از نظر نقد سالم پنهان نمی ماند، به کنار می کشند.

۵- تبارز مسایل قومی و سمتی در افغانستان زمینه های استفاده سوء را در اختیار آنها نهاد. میدانیم که در جامعه ما به نقش عنصر قومی ملی و قبیله یی اعتنایی در خور اهمیت آن گونه که لازم است، نشده بود. سالیان پسین حکمروایی حزب د. خ.، فروپاشی آنها، صف بندی های قومی دوران جنگ های مجاهدین، تحت تأثیر قرار گرفتن حتا عقاید دینی و مذهبی به زیر اثرات این عنصر، در تجزیه قومی، زبانی و سمتی حزب د. خ.، همدستی و همیاری قومی با مخالفین خون تشنه دیروزی را در پی داشت. این زمینه مساعد به عنوان سپر دفاعی آنان عمل کرده است. شما به عناصر مشوول که در رهبری حزب د. خ. بودند، نظر اندازید که بنابر هم جوشی قومی و یا بهره گیری های تجربیاتی، نظامی، قلمی و اداری با مجاهدین و تمام کسانی که از سیلاب قومی تکان دیده اند، همدیگر را محافظت می کنند، به اعمال دیروزی هم قوم تماس نمی گیرند. با این همه افزودنی است و دقیقاً خود آنها و دیگران نیز می دانند که موقعیت سیاسی و اجتماعی ایشان تا چه اندازه آسیب دیده است. بگذارید نسل لجوج و انتقاد ناپذیر به راه و رسم خود ادامه بدهد. اما گمان نمی رود اوضاع همواره بدین منوال بماند. نقد آن دوره خونبار و ستمگرانه از حافظه تاریخ بهره می گیرد و حافظه تاریخ فراموش کار نیست.

افزودنی است که وقتی از نقد دوره حاکمیت و پیشینه های شکل گیری حزب د. خ. صحبت می کنیم، انگیزه های پیش ساخته مبنی بر ایجاد چوبه های دار، اعدام و قتل، توهین و تحقیر و شکنجه های مختلف برای آنها نباید مطرح باشد. هدف باید ایجاد دگرگونی در افکار، برداشت ها و پندارها باشد. فحش و دشنام و شیوه های غیر سازنده معرف نقد مورد ضرورت پوست اندازی فکری سیاسی و تجدید تربیت نیست. از جانب دیگر هزاران انسانی را که حزب به گونه جبری به عضویت کشانیده بود، نباید با رهبران و معتقدان آن

راه و رسم استبدادی به يك نگاه دید. حزب دموکراتیک خلق چنان فضای مختق و طاقت فرسا را به وجود آورده بود که زنده ماندن کتله های وسیعی را مشروط به عضویت در سازمان های حزبی نهاده بود. هزاران انسان به منظور رهایی از عواقب جنگ و زندگی در داخل افغانستان، گرفتن بورس دولتی را پذیرا شده بودند. همچنان همه آنانی که در داخل افغانستان بودند، خاین و وطنفروش و ... نبودند. این موارد از آن جا قابل یاد آوریست که در زندگی روزمره و در آینده مردمان بسیار را به خود مشغول خواهد ساخت و برخورد و تماس های اشتباه آمیز و احساساتی را نیز شاهد هستیم.

سوال: برگردیم به طرح سوالی پیرامون طرح بازنگری شما به تاریخ افغانستان. آیا عقیده دارید که تاریخ افغانستان را باید از سرنوشت؟ منظور شما از بازنگری چیست؟

پاسخ: برخی از مورخین ما کارهای ماندگار، لازم و ارزشمندی را در زمینه تاریخ افغانستان انجام داده اند که نمی توان آن ها را نفی کرد. همچنان که محدودیت های حاکم بر آنها و بارهای سنتی تاریخ نگاری نا آشنا با وارسته گی را نمی شود نادیده گرفت. از يك طرف می بینیم که گفتنی های بسیاری است که گفته نشده است. پس آنچه را که نوشته نشده است، باید نوشت. از جانب دیگر ما با تاریخ مجعول، دروغین و فرمایشی نیز مواجه هستیم. این تاریخ را باید نقد کرد، باز سنجید و در محک سنجش و داوری نهاد. تاریخ واقعی، آینه یی است از تصاویر رویدادها، واقعیت ها و هستی پیشینه ها با تمام فعل و انفعال آن. در کمال تأسف تاریخ افغانستان جز چند مورد استثنایی، چهره صاف ندارد. تاریخی است، غبار گرفته. تدوین این تاریخ همرا بوده است با لزوم دید حکومت گران. هر قدر سلسله حکومت گران دنباله یافته است، مرض جعل و تاریخ کذایی سنگین تر از پیش بار شانه ما بوده است. زمانه ما دگرگون شده است. دیگر نمی شود آن تاریخ کذایی را پذیرفت و آگاهانه با غایت پرورش نظری نسل ها به تدریس گذاشت. درین زمانه دگرگون شده، اندک اندک دست به اسناد و مدارکی می رسد که به عنوان سرچشمه های تاریخ واقعی از زیر آوار اغراض بیرون می شوند و تکیه گاه مطمئن تدوین تاریخ واقعی هستند. اسناد جدید در طرد پذیرفته های تحمیلی و فرمایشی و ازایه تصویر جدید، به آشنایی زدایی تاریخ

مجموع، رسمی و قصه ای سهم به سزایی انجام می دهند. جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ نبشته شادروان میر غلام محمد غبار، انباری از تاریخ مجموع را از راه دور کرد و تکیه گاه نگرش های تاریخی سالیان طرف نگارش آن شده است. در زمانه بی که عوض شده است، بحث و ابراز نظر نیز با معیار های تاریخ نگاری عصر التفات می یابد. هنگامی که با معیار های وارسته از قید و بند های مختلف و اتکا به سنجش های پژوهشی برخاسته از رعایت همه موازین تاریخ نگری و تاریخ نگاری به سراج التواریخ کاتب بزرگوار فیض محمد هزاره ببینیم، قسمتی را از آن مورخ و قسمت های را از لزوم دید های شخص امیر حبیب الله خان می یابیم. در واقع تلفیقی از یک مورخ که با رموز کار بیهقی، بیش از هر کس دیگر از مورخان تا عصر خود آگاه بود با خواهشات، دستورات و اوامر امیر مستبد و تاریخ ساز به نام سراج التواریخ وجود دارد. بازنگری کمکی است به تدوین تاریخ نامبرده و سره را از ناسره باز یافتن. در افغانستان از دوره امان الله خان کمتر بحث شده است. در حالی که جامعه ما از جهات مختلف به بحث و فحص مسایل آن دوران احتیاج دارد. بحث های در زمینه جامعه شناسی، اصلاحات شناسی، نقش عنصر قبیله ای، نقش مذهب و ده ها موضوع دلچسپ دیگر نه تنها چندین دهه در معرض سانسور و تحریم قرار گرفته بلکه تاریخ آن دوران که بدان استناد می شود به کلی جعل شده است. حتا سالها نام آن شاه از صفحه تاریخ حذف گردید. در عوض نام نادر خان (که در جبهه نظامی برای کسب استقلال سهمی داشت) به عنوان محصل استقلال در زیر سیطره جعل آمیز تاریخ نگاری سپرده شد. افغانستان که متفکران، روشن ضمیران و روشنفکرانی را به مفهوم دقیق کلمه داشت، و هر کدام با استقلال فکری به مسایل تماس گرفته اند، در دوره استبداد نادرخانی و هاشم خانی سر به نیست شده اند، ما محتاج شناخت افکار اندیشه و شخصیت های آنها هستیم. نامه های انتشار نیافته محمد ولی خان مشهور به کفیل سلطنت امان الله خان برخوردار های جسور مردی بنام عبدالرحمن خان لودین، آرزو های روشنگرانه محی الدین خان انیس و زحمات محمد سرور جويا و ده های دیگر به مسایل جامعه ما را ملزم به مراجعه به تاریخ ما با نیت دریافت حقایق بیشتر می سازد.

اگر چند مثال دیگری در زمینه توضیح بازنگری بیاورم، دیدار تازه بی را که با تاریخ معاصر افغانستان محتاج هستیم، بهتر دریافت توانیم داشت: بدیهی است که شکل گیری تاریخ منطقه نشان‌دهنده روابط و تأثیرات همدیگر است. منطقه بی که افغانستان جز آن محسوب می شود، از عمال و حرکات زمامداران افغانستان نیز تأثیر پذیرفته است. دسترسی به حقایق تاریخ منطقه لازمه اش وارسته گی از احساسات مروج و معمول و عامیانه اجزا است. اما در تاریخ ما مانند بسا تاریخ های فاقد دید باز و محصور در تنگناهای غرور آفرینی و خود ستایی نگرش به پیشینه ها و تماس های حاصله از دیدار وقایع دیگران بار قومی بسیار سنگینی دارد. برای باز شدن بیشتر موضوع ببیند که در چنین تاریخی، همواره متجاوزین به افغانستان تاریخی محکوم شده و از افتخارات مقاومت با تحسین ها تذکر رفته است. در همین راستا که اسکندر و چنگیز، تیمور، بریتانیه ای ها، شوروری ها و اخیراً مداخلات پاکستانی ها محکوم می شوند. اما لشکرکشی سلاطین و شاهان افغانستان به سرزمین های دیگران با مباحات و افتخارات یاد می شود. به تاریخ ایران و هند بنگریم و قضاوت کنیم که آنها در برابر حملات شاهان ما چه می گویند. از پایگاه تردید چنین تاریخ نگاری ها و برداشت ها و القأ غلط آن است که اعمال شاهان هوتکی را در اصفهان نمی توان جانبداری کرد و افتخارات ناشی از حملات احمد شاه ابدالی را به هند باید محل نزاع و تردید دانست. در کتاب های متأثر از این دید که بسیار زیاد هم بوده اند، به گونه نمونه از حملات احمد شاه در هند تذکر رفته است که صد هزار کشته مرهته به جای ماند. و آن هم با افتخار یاد شده است. مگر تاریخ واقعی و جامع به آن کشته شدگان احساس همدری می آفریند و در پیامد های آن حملات صاف کردن جاده بی را نشان می دهد که راه نفوذ بریتانیه ای ها را در هند هموار کرد. واقعیت این است که هندی ها پس از شکست مرهته نتوانستند کمر راست کنند. ما مورخینی داشته ایم که قلم شان هنگام ابراز نظر در مدح و ستایش تجاوز و فتوحات و چپاول ها، خونریزی های به گردش رفته است که نمی توان آن را بازنگری و تردید نکرد. دریافت عوامل تاریخی پس مانی کشور های منطقه، رهایی از تنگناهای ملی، قومی را مطالبه می کند. تاریخ رسمی و محدودنگر و حاکم در

افغانستان شایسته گی پاسخ به این احتیاج را ندارد. تاریخی که به گفته پاول والرئ شاعر و متفکر فرانسوی "ملت ها را به رویا پروری می کشاند... آنها را به هذیان عظمت سوق می دهد، تلخ، مغرور، تحمل ناپذیر و پرمدها میکند." ما در تاریخ نکوهیده و غیر قابل قبول نه تنها هدف القأ تصورات غرور آفرین کاذب را دیده ایم بلکه سعی داشته ایم بر آنها منت نیز بفرستیم. اگر در برخی کشورها مانند یونان روم باستان چیزهای برای افتخار است، بر مبنای دستاوردهای رو به تجدد، ابداعی و مبتکرانه است. در حالی که هجوم های ویرانگرانه زمینه افتخار ندارند.

در ادامه ضرورت بحث بازنگری فراموش ما نشود که در زمان تجاوز شوروی به افغانستان انبوهی از مقالات و کتابهای نگارش یافته و به چاپ رسیده است که بدون مکتب به جوهر واحد و مشترک همه آنها که قالبی به اصطلاح ایدیولوژیک هستند و با رموز تاریخ نگاری آشنایی به هم نمی رسانند، نقد مقطع دیگری از تاریخ نگاری و تاریخ نگری ناقص می ماند. بر علاوه آنانی که با دیدگاه های از پیش تهیه شده تاریخ ساخته اند، آمیزه تعصبات ایدیولوژیک با گرایشات محلی، سمتی و قومی در بستر زمانی بسیار حساس برداشت های ناقص الخلقه را به عنوان تاریخ ارایه داده اند. درین زمینه میتوان از عیاری از خراسان مرحوم خلیل الله خلیلی نام برد که با آن نثر دل انگیز و شفاف حبیب الله کلکانی را که در قالب های ذهنی خلیلی وجود خارجی داشت به گونه غلط تصویر می کند. و "دومه سقوی" جعل و تعصب را به اوج مداخله در قلمرو تاریخ نگاری می رساند.

ازین روی چه به منظور دسترسی به حقایقی که عمداً درون هاله بی از ابهامات فرو برده شده اند و چه به منظور نشان دادن تصویری که به گونه مسخ شده ارایه شده است، و یا با منظور متحول گردانیدن تاریخ نگاری و به ویژه توجه به ابعاد اجتماعی تاریخ افغانستان که جای آن به نفع تاریخ سیاسی خالی مانده است، به بازنگری و بازنویسی احتیاج داریم. ما باید به تاریخ واقعی مان دسترسی بیابیم. تاریخی که دل خوشی های فریبنده، القأ تصورات غرور انگیز، کذابی و میراث کهن و پیشینه نامطلوب را نداشته باشد، از قصه های به تکرار نشسته و کسالت آورو شرح جنگ ها به گونه ناقص در آن خبری نباشد. تاریخی

که خارج از دایره های در بارها به زندگی مردمان بیشتر نظر بیفگند و از آنها سخن بگویند و در دست انسان های رهجو چراغی بگذارد. چشم نیاز نگارش این تاریخ به راه می نگیرد.

سوال: تا جایی که اطلاع دارم شما يك تن از دست اندکاران و فعالین محافل و مراسم فرهنگی هستید. لطفاً در باره مشکلات، تصورات، تجارب و دورنماهای فعالیتهای فرهنگی در هجرت حرف بزنید.

پاسخ: در اینجا در غربتسرا، دایر کردن يك محفل فرهنگی، همراه است با دشواری های بسیار. عدم تجانس برگزارکنندگان، عدم وجود انگیزه واحد، تراکم معضلات سیاسی و اجتماعی افغانستان و بازتاب آن در محیط هجرت، تبارز جدی ترقوم سنتیزی در سالیان پسین، نبود کادر های فرهنگی، تعدد مراکز فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، فقدان ارتباط لازم و مشارکت میان آنها، مشکلات اقتصادی، عدم دسترسی به مواد مورد نیاز، عدم درک رابطه میان سیاست و فرهنگ، عدم توحید نظر در باره فرهنگیانی که جانب استبداد و ظلم را الزام کرده بودند، نبود روحیه انتقاد پذیری و فرهنگ انتقاد، دور بودن اهل قلم و فرهنگ از همدیگر از نظر جغرافیایی ... به عنوان پاره یی از نکات در غالب موارد محافل فرهنگی و کارکرد هایش را متأثر میسازد. با آن هم تجارب گویا است که با ایجاد چنان محافلی این حسن وجود داشته است که شمعی هر چند کم رنگ روشن باشد، عده یی جمع شده اند، دردهای خویش را ابراز کرده اند، از شعر و ادب و شخصیت های فرهنگی سخن رفته است. به خصوص که گفتنی ها بدون هراس و ترسی ابراز شده است. بهبود کار مربوط می شود به ایجاد نظم و انسجام و هماهنگی میان اجزایی که زمینه های برای مشارکت دارند. مراکز جدا افتاده از هم با ایجاد رشته های از همکاری و همیاری است که با تأثیر گذاری بیشتر و جلب مردمان وسیعی از مهاجرین و بیش از همه به جلب نسلی که توفیق حاصل خواهند کرد که در غربت زندگی را آغاز کرده اند. آشنا ساختن نسلی که در هجرت بزرگ می شوند با فرهنگ و تاریخ افغانستان، کوشش در راه ایجاد بیشتر مکاتب، صنوف درسی برای خواندن و نوشتن به زبان های مادری، قرار داشتن در حول نیاز های افغانستان، آرزو های است که اکثر آن میان این محافل به گونه های مطرح شده است و می توان دنبال

آن را گرفت.

سوال: در سالهای اخیر بحث های در باره ادبیات مقاومت افغانستان آغاز شده است، نظر شما اند آن باب چیست؟

پاسخ: برای ارائه تصویر روشن از بحث چگونگی و بود و نبود ادبیات مقاومت افغانستان پیش از همه لازم است درک و برداشت از اوضاع سیاسی - ادبی افغانستان پس از کودتای هفت ثور و شش جدی پنجاه و هشت در میان باشد. می پندارم که تا درک درستی از مناسبات پدید آمده متعاقب آن کودتا و تجاوز در جامعه و در جامعه ادبی در میان نباشد، کار نظر دهنده گان به جایی نمی رسد. نظر من این است که آن کودتا و تجاوز به افغانستان، مقاومت آفرین بود. در بیان کلی تر مخالف انگیز بود. در پرتو روشنی توضیح خصوصیات ادبیات مخالفین دریافته می شود که همه حامل بار مقاومت مثبت نبوده اند. چه بسا مخالفین تجاوز با اعمال ناروا مقاومت آفرین بوده اند. بازتاب های ادبی ایشان را باید دید و برای توضیح دقیق لازم است که ادبیات طرفداران حاکمیت شوروی، ادبیات مخالفین در کل که شامل ادبیات سیاسی، مذهبی، ادبیات نهاد های مستقل، ادبیات ناخشنودان نظاره گران نشسته در کنار دولت که با موافقت و مخالفت معرفی می شوند و ادبیات مهاجرینی را دید که با وضاحت از مواضع مختلف اما با مخالفت با حاکمیت به میان آمده است. همان مواضع تا امروز ها نیز در قلم نویسندگان سایه انداخته است.

این بحث نیاز های اکادمیک و لغت شناسی ندارد. کلید حل آن در تفاهم به این برداشت است که مظالم حاکمیت مخالفت برانگیز بود و کم نیست فرآورده های ادبی که از مقاومت انسانها در برابر ظلم و ستم دفاع از حقوق انسانی در فشی را بلند داشتند. مسلم است کسانی که نسبت به کودتا و تجاوز موضع اعتراضی نداشته باشند، آن ادبیات را چگونه از مقوله مقاومت خواهند دانست. برخلاف با تخته ادبیات مقاومت راستین، سعی بیجا بکار خواهند بست که ادبیات دشمن ستا و یا خموشان را مقاومت بنامند. بعد زمان و دریافت و انتشار مدارک درین زمینه در کنار معیار ها یاد شده برای ارزیابی در حل این بحث کمک شایسته خواهد کرد.

سوال: در بارهٔ ایجاد نهادی از قلم بدستان افغانستان چه نظر دارید؟

پاسخ: بدون تردید تأسیس نهادی از طرف نویسندگان یکی از نیازهای مهم نه تنها جامعه فرهنگی بلکه در کل جامعه ما را تشکیل می‌دهد، می‌توان بدان چشم امید بسیار داشت. آن نهاد بر علاوه اینکه نقش خود را به عنوان کانونی متعهد به انجام وظایف معینه سرو صورت دادن کار قلمی ایفا خواهد کرد، نقش موثر تاریخی را در لحظات کنونی نیز به جا خواهد گذاشت. لحظات و دورانی که شاهد جدا افتاده‌گی‌های ناشی از عوامل سیاسی، هجرت تحمیلی و پیامد‌ها آن است. تک روی‌های تابعه جدا افتاده‌گی به تنهایی در عملکردهای جدا از هم و کم موثر تبارز ندارد بلکه پیش گرفتن راه‌ها و شیوه‌های نگارشی جدا از هم را نیز با خود داشته است. دقیقاً میتوان گفت چیزی که پسندیده نیست. از آن رو نهاد نویسندگان موجد رشته ارتباطی و گشودن راه پرورش و توحید و انسجام نیز می‌تواند باشد. و چه خوب است که به پیشواز تأسیس آن برویم، تا جامعه ما از آن بهره‌مند گردد. افزوده بر آن زمینه مساعد ایجاد هماهنگی‌ها، همیاری‌های ناشی از متشکل بودن برای ابراز دردها، مردم افغانستان را از خروشگاه راستینی بهره‌مند خواهد ساخت. اما نیک می‌دانیم که تأسیس آن نهاد مستلزم ارایه تصویر روشن از اهداف و آرزوهاست. یعنی برای تأسیس آن صرفاً یادآوری‌های عمومی بسنده نیست. واقعیت جدا بودن‌های ریشه و پیشینه‌های دارد و اکنون نیز اوضاع نشان می‌دهد که شاعران و نویسندگان جدا از هم، برخی بدلیل موجه از هم بدور مانده‌اند. بسنده نیست که نام نویسندگان زمینگرد هم‌آبی به دور آن نهاد را فراهم آورد. (اگر در ابراز این تصور خویش راه اشتباه می‌پیمایم، می‌شود بدان پرداخت و بحثی را دنبال کرد.) ما شاهد حضور نویسندگان هستیم (شاعران، تاریخ‌نگاران، داستان‌نویسان، مترجمان، پژوهشگران را نیز در تحت همین نام در نظر داریم) که تفاوت‌های بسا بزرگی در قلمرو دید نویسندگان و برداشت‌ها از اساسی‌ترین مسایل جامعه و نقش قلم آن‌ها را از هم جدا ساخت. کارگزاران و فعالانی را داشته‌ایم که نه تنها در تحسین ظلم در حق انسان‌های کشور ما قلم را به کار برده‌اند بلکه خود از فعالان و سازمان‌دهندگان نهاد‌های مردم‌آزار و جنگ تجاوزی بوده‌اند. برای آنها

بسیار آسان است که نام نویسنده را جای گزین القاب دیروزی بگذارند و با افتخار و حفظ آن اعمال دیروزی بنویسند. درین صورت مردم و صد ها شاعر و نویسنده تازه از راه رسیده اما مطلع از تاریخ کشور به کانون متشکل از آنها چگونه خواهد نگریست؟ در جامعه یی که زیر نام دموکراسی و سواد آموزی با اتخاذ راه و روش ظالمانه بدان ها نیز زیان ها رسانیده اند با آن عبا و قبا به فرهنگ و شعر و ادب... بار دیگر زیان می رسانند و کانون طرف ضرورت تأسیس را آسیب پذیر بار می آورند. سوگمندانه تجارب گام های که تا حال برداشته شده است، نشان می دهد که برخی از اهل قلم آگاه از این عوامل تا این که پای نقد و سرزنش راه و روش دیروز ها را به قلمزنان دولتی و مسئول نقض حقوق بشر و یا همکاری با آن، به عنوان پیش شرط معقول و سازنده و به عنوان ضرورت در میان آورند، به تخریب آنانی می پردازند که به این پیش شرط آینده نگر وفادار هستند. صمیمانه یاد آوری می شود که عدم نقد اشتباهات پیشینه و کجروی ها ادامه بیراهه بعدی است، بر علاوه خروج از الزام نقد از دیروز ها به این آسانی هم میسر نتواند بود. با توجه به واقعیت ها باید موضوع را بدین گونه مطرح ساخت که کدام نویسنده؟ همه میدانیم که در جامعه درد رسیده ما، نویسنده گانی بودند که در همکاری و همیاری قلمی و عملی نقض حقوق بشر سهم داشته اند و یا کسانی که در کنج خاموشی به نظاره نشستند، با گذشت زمان هم ابروی شکایت و اعتراض بر سر چشم خم نمی کنند. پس اگر ابقای آن فعالیت ها در میان است باید پیش از پیش فاتحه چنان نهادی را خواند اما اگر بنیاد حرکت به موازات اساسات به رسمیت شناخته شده جهانی و اهل قلم و ارسته از آلوده گی ها در میان است، لازمه اش تصویر خطوط اطمینان بخش و قابل اعتماد از طریق نقد و سرزنش پیشینه آمیخته با تصورات و عملکردهای زیانبار می باشد. اگر چنین ضابطه یی رعایت نشود و رابطه های مصلحتی ناظر بر مناسبات و تأسیس آن کانون طرف نظر باشد و یا این تصور در راه تأسیس آن حاکم باشد که هر کسی را که کتاب و اثری دارد، عضو آن نهاد دانست، پس در آن صورت سخن را باید از نو آغاز کرد، زیرا با چنین تصورات دورنمای کار تاریک دیده میشود. می پندارم که راه بهتر این است که با پافشاری روی ضرورت تأسیس کانون و یا انجمن

نویسنده گان افغانستان شاهد بحث علنی در زمینه باشیم. اگر این شیوه اعمال نگردد، به احتمال قوی که تنی چند با صحبت های پشت پرده، بارعایت لزوم دیدها و سلیقه های خصوصی، خود را به عنوان تیولداران قلمرو فرهنگی نویسنده و شاعر معرفی نمایند و با این حرکت غیر دموکراتیک، سبب ساز ادامه آشفته گی و چند دسته گی شوند. آرزوی رود قلمبستانی که از اهمیت نقش هچو نهادی آگاه هستند، به ضرورت های برنامه و اساسنامه آن نیز بیندیشند. ضرورت های که وابسته گی آن نهاد به علایق سیاسی تشکیلاتی دیروز و امروز را برنتابد، تصور تأسیس آن تأسیس راه و روش تشکل های سیاسی نباشد و ضامن حفاظت استقلال آن باشد. شایسته گی و جسارت گذاشتن انگشت اعتراض بر رویدادها و تصورات و اعمال خلاف منطق آزادی اندیشه و بیان راداشته باشد. از قید و بند های ساری و جاری قوم ستیزی و مصلحت بینی محافظه کارانه میرا باشد. هرگاه توفیقی در راه نهاد واحد حاصل نشود، عرض وجود چند نهاد با هویت های جداگانه و تعریف جداگانه یی که کانون نویسنده گان دارند، برداشتن گام نسبتاً قناعت بخش در روشنی مرزها خواهد بود.